هذا کتاب

رساله ای در باب

علــــم

حروف

اثر

مولانا محمّد بن محمّد یدعی باقر الداماد الحسینی

معــروف به میرداماد

علیه الرحمة

جــذوات

فلسفه عرفان

و میر را معلم ثالث میگویند. میر باشیخ بهائی معاشر ومصاحب بوده است واز بوعلی‌سینا به‌عنوان شریك سالف‌ما در ریاست حکما نام میبرد وشیخ کلینی را رئیس محدثین وسهروردی را شیخ حکمت اشراق وخواجه نصیرطوسی را خاتم‌الحکما والمحصلین و از جدامی‌خودصاحب شرح قواعد احکام به‌عنوان قمقام فقها و افلاطون را امام حکما ذکر می کند. میر درفلسفه به‌سبك مشاء درمرتبه اساتید درجه اول است ودرفقه واصول ورجال وحدیث ازجمله اعاظم علمای عصرخود محسوب‌میشد.

میرکتاب جذوات را برای شاه عباس نوشته است و مشتمل است بردوازده‌جذوه‌که هرجذوه لاحقی‌دارد و در جذوات بحث در مورد سوره اعراف آیه ۱۴۳ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً و خر موسی صعقا که عـــدم احتراق جسد موسی در تجلی و متلاشی شدن‌کره وسپس تحقیقاتی دارد درعلم حروف‌که درطی بیست وهشت میقات بیان شده است وامادر مقدمه میر پس ازبیان علت تألیف وموضوع‌کتاب شروع دربیان مطلب نموده وبه‌عنوان جذوةالاولی که دربیان علم ماوراءالطبیعیه و تقسیم آن نموده وقائل بدو سلسله در نظام وجود است سلسله بدو وسلسله عوذکه سلسله بدو از واجب‌الوجود شروع شده وبه‌هیولی به‌طور تنازلی ختم و سلسله عود را از هیولی به مقـام متعالـــی ربوبی به طـریق ربوبی ختم حاشیه‌قبسات به‌طهران‌درسال ۱۳۱۵ درخلق‌اعمال‌وافعال‌عباد- ایماضات- تاویل‌المقطعات در تفسیر مقطعات قـــرآن - تشریق‌الحق - تصحیحات - تقویمات در شرح تقویم ایمان تفسیر سوره اخلاص - تقدیسات - جمـــع بین‌الرأیین‌که جمع‌بین‌رای افلاطون وشاگرد اوارسطودرحدوث‌عالم‌چاپ شده‌است‌که‌بامقالات‌فارابی‌در ۱۳۲۵ وباردیگربابعض مقالات قمشهی در ۱۳۱۵ و باشرح حکمت اشراق قطب شیرازی طبع گردیده است ودرسال ۱۳۱۵ درحاشیه قبسات‌چاپ شده‌است - جذوات چاپ شده درسال۱۳۰۲ دربمبئی - حاشیه استبصار کـه یك نسخه ازآن در مدرسه سپهسالار در فهرستش ج ا - ص۲۴۴ - حاشیه شفا - حاشیه رجال‌کشی حاشیه‌کافی‌که غیر شرح‌کافی است موسوم به‌رواشح‌سماوید - حاشیه‌مختلف‌علام حاشیه صحیفه سجادیه چاپ شده با نورالانوار شرح صحیفه جـــزایری در سال

۱۳۱۶ وعناوین آن قوله‌قوله‌است ـ حبل المتین درحکمت ـ خلسه‌الملکوت درحکمت چاپ‌شده درحاشیه قبسات ۱۳۱۵ که‌درتاریخ ۱۰۲۰ تألیف کرده است دیوان اشعار چاپ شده در اصفهان ۱۳۴۹ در۷۸ صفحه و همراه او مشرق‌الانوار نیزچاپ شده است ـ رواشح سماوید درشرح احادیث‌امامیه واین کتاب شرح کافی است که کتاب عقل و جهل و کتاب توحید را شرح کرده‌اند ودرآن بیان بعض مباحث اصولی واحوال بعض رواة در مسائل عمل درایه موجود است چاپ شده در طهران در سال ۱۳۱۱ سبع‌الشداد چاپ‌شده درطهران‌بارساله اعضالات‌درسال ۱۳۱۳ سورةالمنتهی‌درتفسیر قرآن ـ صراط‌المستقیم فی‌ارتباط‌الحادث بالقدیم برطریق فلسفه یونان ـ مشرق‌الانوار که با دیوان میرچاپ‌شده است ـ قبسات که درطهران‌درسال ۱۳۱۵ هـ ـ ق چاپ شده است ویکبار هم درسال ۱۳۵۶ هـ ـ ش چاپ‌شده است ـ ضوابط‌الرضاع چاپ شده در طهـران در سال ۱۳۱۵ بـا جملهٔ از رضاعیات ـ شارع‌النجاة رساله فتوائیه در اصول و فروع‌الدین بفارسی ـ عیون‌المسائل فقه درطهارة وصلاة نبراس‌الضیاء فی‌المعنی‌البداء واثبات السیادة وکتب ورسائلی دیگر در موضوعات مختلف که بالغ بر پنجـاه می‌گرداند ودرسایر جذوات‌بحث دربیان‌تقسیم عوالم وجود است برطبق بیان‌کتاب وسنت و احادیث ائمه علیهم‌السلام ووحدت وکثرت و اینکه وحدت حق عزاسمه وحدت عددی نیست ومتذکر شدن قول فیثاغورس و افلاطون وبعضی از اشراقین درمورد قائل شدن به‌عالمی بین‌عالم غیب‌و عالم شهادت و توصیف اسماءالحسنی ومقایسه عارف و زاهد و مراتب حس و بیان حس ششم که پس از اقتباس جذوه که لاحق جذوه دوازدهم است شروع‌درعلم حروف نموده وآنرا ادویه مفرده قرابادین‌طب‌روحانی می‌نامند وبیان میدارند چون‌ازمطلب‌کتاب خارج است‌آنرا درطی‌میقاتی چند ابراز می‌کند ودرطی‌بیست وهشت میقات مطالبی متعالی‌وتحقیقاتی وسیع درعلم حروف‌مذکورمی‌شوند وبیان دوائر ومراتب ونسبت‌حروف راکرده‌اند و درمورد تأویل کهیعص بیانی رسا و شیوا دارد.

نام کتب ورسائل

اعلام

الحمد لله والمنة که این کتاب مستطاب
جذوات طور سینای حکمت و قبسات انوار ملاء اعلای معرفت که
در فنون علوم حقیقیه لب لباب بل در تابش نور چون آفتاب
عالم تابست از تصنیفات جناب مستطاب قدوة العلماء العاملین
وحکیم الفقهاء الربانیین وفقیه الحکماء الالهیین الغصن المثمر
من دوحة النبوة والامامة والثمر الجنی من شجرة الولایة سیدنا
ومولانا محمد بن محمد یدعی باقر الداماد الحسینی
بجهة قلة نسخه همیشه در پرده
استتار و دور از دست رس اهالی
واغیار بود لهذا این احقر اجابة لبعض اخوانی
المؤمنین امر بطبع وانتشار نسخه او دادم واز این خدمت
شایسته که از این احقر بظهور رسید یقین است که خود را در میان
علماء وحکماء وفقهاء وفضلاء مفتخر وسرافراز نمودم واز همه
التماس دعا دارم وانا العبد المفتقر الی رحمة الله الواسعة اقل
ابناء العلماء الحاج شیخ علی
المحلاتی الحایری دام عمره العالی وکان اغاز طبعها
فی العشر الثانی من جمادی الاول
من سنة ۱۳۰۲
کتبه عبد الله بن عبد الرحیم الاسترابادی

جذوات
للسیّد محمد باقر الداماد
الحسینی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

عینان عینان لم یکتبهما قلم — فی کلّ عین من العینین عینان

نونان نونان لم یکتبهما قلم — فی کلّ نون من النونین نونان

مقادس قبسات انوار تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید فرق قلوب اولیاء فاطر السموات والارضین است عزّ قدسه و جلّ مجده و تعاظم سلطانه و تساطع برهانه حرم کبریاء ناظم کارخانهٔ ابداع و تکوین و مقاییس جذوات اسرار تقدیس و تمجید

داغ او بر تر از جبین منست — شکر او پیش از آفرین منست

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار — که اگر خار و گر گل همه پروردهٔ تست

و موضع مجامع تحیت و تکریم و صلوة و تسلیم رهن سر کوی کمال سیّد سکان سواد کون و مکان و شیرازهٔ کتاب عالم امکان نظم ختم رسل سید انس و پری

هندوی او جای زحل مشتری — ابرخ عقل نم جوی او

هر دو جهان تعبیه در کوی او

و اوصیاء طاهرین و اهل بیت مطهرین او که فلک استواء یقین و عصمت و معدل النهار دین و ملت و مجالی انوار الهی و ظلمت زدای ماه تا ماهی اند ولا سیّما

عیبهٔ علم یزدانی و خازن تنزیل اسمانی صک جریدهٔ غایت ایجاد و بیت القصید
نظم وجود باب الله الصادق و کتاب الله الناطق و نور الله الشارق و میزان الفارق
امیر المؤمنین و سید المسلمین و یعسوب الموحدین علیه و علیهم صلوات الله الملك الحق المبین

ای علم ملت و نفس رسول — حلقه کش علم تو گوش عقول
ای بتو مختوم کتاب وجود — وی بتو مرجوع حساب وجود
داغ کش ناقهٔ تو مشك ناب — جز پرده سایهٔ تو افتاب
خازن سبحانی تنزیل وحی — عالم ربانی تاویل وحی
ادم از اقبال تو موجود شد — چون تو خلف داشت که مسجود شد
تاکه شده کنیت تو بو تراب — نه فلك از جوی زمین خورده آب
راه حق و هادی هر گمرهی — ما ظلماتیم و تو نور الهی
انکه گذشت از تو و غیری گزید — نور بداد ابله و ظلمت خرید
وانکه بشد بر درگری دیده دوخت — خاك سیه بستد و گوهر فروخت
در کعبهٔ قل تعالوا از مام که زاد — از بازوی باب حطه خیبر که گشاد
بر ناقهٔ لایؤدی الا که نشست — بر دوش شرف پای کراسی که نهاد

اما بعد سحرگاه دیجور تفکری معتکف بیت المقدس قوهٔ عاقلهٔ بعد
از ادای حق شب زنده داری و وظیفهٔ عبودیت جناب مقدس باری سر تعقل
در گریبان خمول کشیده و پای تدبر در دامان اعتزال پیچیده بود که ناگاه
نفس صبح بهجت عطسه زدن گرفته که روح صبای مهب وادی ایمن انس و تقعد
مبارکهٔ خلت قدس اغاز هبوب کرده و جیب دیدن باز کرده اوازهٔ مقاوضت نامه

بدروازهٔ ضماخ فحول علیین حد مشترك رسانیده که بنوایح عطر آرای بلاغت و
روایح فوح براعت ند و دیوار غرفه مشام جان و فرش وعرش قصر شامهٔ
روانرا مسك آئین و عنبر آگین ساخت   مگر تو زلف گشودی که باز باد سحر
خراج عطر ستاند ز مشك تاتاری   آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکرخای تو   قوای غطائیه که عزلت گزینان صوامع معنی
فراغ و مشاعر ادراکیه که خلوت نشینان زوایای جمعیت خانهٔ دماغند از
معاکف و معابد خود بیرون آمده استعلام مکنون سواد عبارات و استقبال
مضمون سنا داستعاراتش را بریکدیگر مسابقت و پیش کمری کرفند ارقام
عواطف فرجامش عبارت بود از اشارت همایون بندهگان آفرینش قهرمان
فلك الافلاك پادشاهی و مثال همایون فرمان آسمان بنیان نواب سپهر رکاب
محدد الجهات شاهنشاهی مزاج عالم عناصر و ارکان و قوام مزاج معدلت و
احسان پادشاه حوزهٔ ملت اسلام و حامی بیضهٔ دین مبین عترت خیر الانام
عالم آرای نظام سلاسل آفرینش فرمان فرمای اصقاع اقالیم دانش و بینش سلطان
اعاظم السلاطین و سیدهم خاقان قماقم الخواقین و اید هم شعر
عباس شه آن عادل فیروز معظم   کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را
اللهم کما ایدته بنصرك لنصرة عبادك وحراسة بلادك وحمایة دینك وخبز
عجینك فامدده بجندك الاکثب وایده فی حزبك الاغلب واحرس حشده بعینك
التی لا تنام واکنف ملکه برکنك الذی لا یرام واجعل مدة دوامه اطول الاماد
ومدی عمره اقصی الاباد مقرا علی مستقر السلطنة فی الاقطار والاقطاع مستویا علی

سریر الخوقنة فی الارباع والاصقاع باقی بدوامی که در احاد سنینش
ساعات شماوند الوف دوورانرا که بسفارت صریر قلم کواکب رقم ورسالت
برید خامهٔ افاضت ستامهٔ حضرت بطلیوس مرتبت افادت وافضال پناه
حقایق و دقایق دستگاه صفوة العلماء والمتبحرین ملک الفضلاء والمتمهّرین
لازال حایز المراتب العلم والحکمة فایزا بمشارق التحقیق والتدقیق در حق
مخلص ترین دعاگویان دولت ابد اتصال وعاشق ترین هواخواهان
خسرو بد همال احوج المربوبین وافقر المفتاقین الی رحمة الله الحمید الغنی
محمد بن محمد یدعی باقر الداماد الحسینی ختم الله له فی نشأتیه
بالحسنی بمنصهٔ صدور رسیده محتوی بدانکه چون زبدهٔ صنادید
فضلاء وعمدهٔ مشاهیر علماء دیار هند فی عصر التدلاج در مقام حکمت
اختصاص تجلی اقدس جناب قدوس اعلا تعم شانه وتقدس سلطانه بر
نفس مکرم کلیم علی نبینا وعلیه کرایم الصلوة والتسلیم بصقع بقع مقدس
طور سینا واحتراق جرم جبل وعدم احتراق جسد موسی سخن پرداخته
وتعبیر از سران دقیقه وکنه انغامضه بعبارتی کرده که افاضل عصرنا هذا
افاض الله تعم علیهم من برکاته در حل معاقد وکشف مطاوی ان با تأمل الطف
قریحه نکتهٔ دلپذیر فراهم نیاورده اند این ناسک مناسک خاکساری بر وفق
اقتضای مرق وقت وبر حسب مساعدت قهرمان توفیق اختطاف قریحه جلمه را
از بوارق فیوض انوار عالم قدس بمسامع فضل وافضال سخن سنجان مجلس
بهشت ائین وموقف عرض همایون اعلی رسانیده انقیاد الحکمة الارفع

المطاع امتثالا لامره الاعلی النافذ فی الاقطاع والارباع لازم امد که
بفضل الله سبحانه وحسن اکرامه کلمهٔ چند قدسی و نکتهٔ چند ملکوتی
بزبان مرغان چمن قدس ولغت طیور هوای ملکوت ادا نمود و خ صماخ سامعهٔ عقول
همکنان و حریم سویدا قلوب مستعدان از حکمتستان بدایع غیبی و ملکوتستان عالم معنی ساز
جائی که سرو بوستان با پای چوبین میچمد ما نیز در رقص اوریم این سرو سیم اندام
و همانا که این جذوات طور سینای حکمت و قبسات انوار ملأ اعلای معرفت
که در این طور سینای عباسی مقتبس و مختلس شده است بلکه سایر عباس
ابادهای معنوی جاویدانی کبی زحمت خشت وگل و مؤنت اب و زمین
هر یک ازمیست قدسی و عالمیست عقلی اعنی تصانیف دقیقهٔ عالیة المرتبت
که در فنون علوم حقیقیه بعون الله تع وحسن توفیقه پرداخته و در
اطراف و افاق عالم منتشر امده است همه از میامن دولت میمون و طالع همایون
این پادشاه جمجاه موفق مؤید بلند اقبال حمید خصال صحیح العقیدهٔ قویم الاعتقادست
و کرنه شعر کو بهر از این کونه زکان که زاد نادره چندین ز زبان که زاد
هم از بخت فرخنده انجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
بلبل از فیض تو اموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
امید که بتایید عنایت الهی و مدد و مرحمت پادشاهی این نوباوه درخت ملکوت
از اسیب سنگ هوس قاصر طبعان کوتاه فطرت که همه امت قیل و قال و رعیت
جدل و جدال بوابنا حسد و سمعنا و ابای لدد و لداد اند و انهم الا اسغالة القوم و
غثالة العشیره مصون و محروس بماناد شعر تا اسمان ز حلقه بکوشان ماشود

کو عشوهٔ زابروی همچون هلال تو — اذا رضیت عنی کرام عشیرتی
فلا زال غضبانا علی لیامها — هرچند بسعی هرچه تمامتر اهنك
این دقایق اسالیب مشرب عرفان پست مرتبه و سهل المآخذ گرفته آمده است
صد پایه پست کرده ام اهنك این سخن — تا فهم آن مگر بدماغ تو در شود

ولیکن اسرار ربوبیت را حوصلهٔ استعدادی بغایت وسیع و رابطهٔ اتصالی بعالم نور بغایت قوی ناچار است

تو چه دانی زبان مرغانرا — که ندیدی همین سلیمانرا

و چون بنیان این اساس قدسی مقیاس را از تقدمهٔ برخی حقایق مصطلحات که مبادی این مطلب بوده باشد محیصی نیست پس بجهة تقدیم ما یجب تمهیده دوازده جذوه سمت ایراد میپذیرد و بفضل من الله و رحمته و بالله الاعتصام و منه العصمة

این خلف خاطر و نوزاد غیب — کامده از صلب قلم پاك جیب
از قلم فیض رقم کردمش — چون نفس صبح علم کردمش
یاریش از آینهٔ احترام — جلوه دهی در نظر خاص و عام
چون فلك از خامهٔ کوکب نگار — پر کنیش زانجم معنی کنار
همچه مه از مشك تو شب فروز — زلف شبش بخش و سیمای روز

امین رب العالمین بمحمد و عترته الاکرمین

الجذوة الاولی

در شطر ربوبی علم ما فوق الطبیعة که سید علوم است مستبین آمده است که نظام جملی وجود که کتاب مبین الهی است بحسب تسلسل ترتب طولی محصور در دو سلسله است سلسلهٔ بدو و سلسلهٔ عود سلسلهٔ بدو از

جناب متعالی قیومی وجوبی جلّ سلطانه متنازل تا بهیولی و سلسلهٔ عود از
هیولی متصاعد تا بجناب متعالی وجوبی ربوبی بهر برهانه و باز هر یک از
سلسلتین مشتمل است بر دو سلسله طولی و عرضی در سلسلهٔ طولی سلسلهٔ بدو
هر متقدّم اشرف از متأخر و در سلسلهٔ طولی سلسلهٔ عود بر عکس این هر متأخر
اشرف و تفاوت شدّت و ضعف درجات شرف و خسّت و کمال و نقص علی
الاطلاق بر حسب اختلاف درجهٔ قرب و بعد از اعلا جناب قیّام قدوسی
که بر عرش اقصی مراتب الکمال والبهاء والعزّ والعلا مستوی است عزّ مجده
وجلّ ذکره مراتب طول سلسلهٔ بدو که بسائط عینیّه اند و ترکیب ایشان
همین در احاطهٔ عقل است از جنس و فصل لا غیر و قابل کون و فساد و مرهون
امکان استعدادی و حرکت مادّه در کیفیّات استعدادیه نیستند بلکه
مجعول جاعل حق اند بمحض رحمت سابقه و عنایات بالغه پنج است اوّل
مرتبهٔ عقول محض که انوار عقلیّهٔ قاهره اند و در عرض این مرتبه اشرف و اتم
و ابهی و اقدم عقل نخستین که صادر اوّل و اسبق اشعهٔ تنزّلات نور الانوار
اوست و باصطلاحی او را عقل کل گویند دوّیم مرتبهٔ نفوس مفارقه
فلکیّه که جواهر عاقله و انوار مدبّره اند و این مرتبه نیز عرضی عریض دارد
واقدم واجمل این عرض نفس اولی که متعلّق است بتدبیر جرم فلک اقصی که
اعظم و اشرف ابدان افلاک است و بیک اصطلاح این جوهر مجرّد را که نفس
فلک الافلاک است نفس کل گویند و عرش را گاه بر عقل اوّل گاه بر نفس
اولی و گاه بر بدن فلک الافلاک اطلاق کنند و باشد که عقل نخستین را

عرش اعظم خوانند وجرم فلک اقصی را عرش عالم اجسام وبعضی گویند عرش
عبارتست از نظام جملی عوالم وجود باسرها وگفته اند الرّحمن علی العرش استوی
بر این قول بیشتر انطباق دارد وبعد از این بر قول اوّل سیّم مرتبهٔ نفوس منطبعه
وصور نوعیه افلاک وکواکب وطبایع اربع بسایط کلیات اسطقسات عناصر
وعرض این مرتبه نیز ظاهر است چهارم مرتبه صورت جسمیهٔ وعرض اینمرتبه
همین شخصی است بحسب اختلاف هویّات شخصیّه چه صورت جسمی که عبارت
از جوهر ممتد باشد نوعی است وحدانی پنجم مرتبه هیولیات از هیولی
فلک الافلاک تا هیولی اسطقسات عالم کون وفساد که اخر عرض این مرتبه است
همچنانچه عقل فعالی اخر عرض مرتبهٔ اولی است ومراتب طول مراتب سلسلهٔ
عود که مرکبات خارجیه از ماده وصورت مرهونات امکان استعدادی
ماده اند نیز پنج است اوّل مرتبهٔ جسم مطلق واجسام نوعیهٔ بسیطه که
فلکیّات واسطقسات اربعه است وعرض اینمرتبه بحسب اجسام وافراد مختلفه
بالنّوع است دوّم مرتبهٔ اجسام مرکبه که از ترکیب اسطقسات حاصل اید وحامل
کیفیّة مزاجی وصورت نوعیه ودارای صور نوعیّه بسایط بوده باشد مانند
جسم معدنی وصور نوعیّه معدنیّات مختلفه الانواع متکثرة الافراد سیوم
مرتبه جسم نباتی وصور نوعیه ونفوس نباتیه نباتات بانواعها الغیر المحصور
وافرادها المتکثرة التی لایحصیها الاخالقها چهارم هیولای نوعیه وصور
ونفوس منطبعهٔ حیوانات متکثرة الانواع والافراد ومشهور انست که انواع
حیوان هزار وچهار صد عدداست هشتصد بحری وششصد بری پنجم

نوع انسان و نفوس ناطقهٔ مجرده انسانیه که جواهر قادسه و انوار عاقله اند و انتم
سلسلهٔ عودیه بازاء اولی المراتب سلسلهٔ بدویه است وانکه در حاق عرض
الکمال قوتین نظریه وعملیه وقصیا درجات استکمال مرتبه عقل مستفاد
باشد موازی ومضاهی ومقاوم ومکافی صادر نخستین که عقل اول است
بوده باشد همچنانکه او اول انوار عالم ابداع وعتبه بوس استان کمال مطلق ول
مبدع علی الاطلاق واسبق اشعهٔ نور وجهه الکریم است در جهة متنا
که چون ازاو برتر روی استانه کبریای جناب مقدس اعلی باشد این نیز اخر
انوار عالم تکوین وعتبه بوس استان متعالی واقصی شعلات نار کبریایه است
در جهة تصاعد که چون ازین در کذری بارکاه جبروت نور حق وجوب
مطلق بینی وهمچنانچه او بر صور جمیع مشتمل است اشتمالا انفعالیا وهما
که بحکم این تناسب وتوازی وتکافؤ وتضاهی بزبان معجز بیان صدر صفهٔ
اصطفا صلوات الله علیه واله الاصفیا امده که اول ماخلق الله نوری
و در حدیث دیکر فرموده اول ماخلق الله العقل واکرچه قول شریفش را
بر وجهی دیکر تفسیر توان کرد بنا بر اصل مقرر اول البغیه اخر الدرک و اول
الدرک اخر البغیه وازین باب باطلاق عرش بر قلب عارف کرده اند قلب
المؤمن عرش الله الاعظم وازین مرصد حکمای راسخین کفته اند که نسبت
تفاضل میانه ملائکة الله المقربین که در سلسلهٔ بدو وانبیائه المرسلین
که در سلسلهٔ عودند در صورت تحقق پذیر میکردد که درجه قرب وبعد
احد المنسوبین فی احد السلسلتین از بارکاه حضرت احدیت حقه مساوی

ومحاذی درجهٔ دیگری باشد فی السلسلة الاخری فلیتعرّف فی تنویر تمثیل از
لمعات این جذوه بر متبصر سلیم الحدقه روشن شده خواهد بود که حضرت احدیت
مطلقه و قیومیت حقه مبدأ و معاد و اوّل و آخر است قیاس بنظام جملی عالم کل
بل نسبت بهر ذرّهٔ از ذرّات عوالم وجود فی الترتیب النازل من لدنه سبحانه طولا
وعرضا علی الاطلاق و این یکی از معانی اوّلیت و آخریت او ست جلّ ذکره و لامن
باب التشبیه بل باب ضرب الامثال و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض
نظام وجود را بمنزلهٔ دایره تصوّر باید کرد مرکز هیولی و نصف قطر از عقل
اوّل تا بهیولی و نصف دیگر قطر از هیولی تا بعقل مستفاد انسان متألّه بالغ
النّصاب الاقصی من کمال التألّه و العرفان و سطح دایرهٔ انواع و اصناف و اشخاص
موجودات قاطبة بحسب الطول و العرض فی کلّ من السلسلتین البدویة
و العودیّة و محیط الدّائره هو الواحد القهّار کما قد قال عزّ من قایل و الله
بکلّ شیٔ محیط و در طی این سرّ دقیقه بغایت دقیق و لطیف دانستنی است که
معلّم مشائیه یونانیین ارسطاطالیس در کتاب اثولوجیا بر ان تنبیه کرده و ما
در کتب و صحف حکمیه خود بیانی صالح و قسطی وافر از حق کلام در شرح و بسط
او اورده ایم قال فی اثولوجیا فی ساقة المیمر الرابع لیس بین مرکز دائرة العقل
و بین مرکز دائرة ابعاده مساحته و لا خطوط خارجة عن المرکز الی
الدائره لانّ هذا من صفات الاشکال الجرمیه فامّا الاشکال الروحانیه فبخلاف
ذلک اعنی انّ مراکزها او الخطوط التّی تدور علیها واحدة و لیس بینها ابعاد
و خطوط بعدیه پس محیط دائرهٔ عقلیه من حیث القرب العقلی و النّیل الاحاطی

با اوساط و اطراف و ظواهر و بواطن بر نسبت واحده است و مرکز و سایر
نقاط سطح قیاس باستیلای محیطیت و غلبه قاهریت قرب لودریکمقام و
منزلتند و طرف در ساحت ان حرم ساتر وسط و ظاهر حاجب باطن نمیتواند
بود علی الخصوص در دایره که محیط جاعل ذات و فاعل وجود محاط بوده باشد
اینمعنی در انجا غیر ممکن القیاس و لا تناهی الشدة خواهد بود و نحن اقرب الیه
من حبل الورید در تنزیل کریم از استیلای این احاطت عبارت و از غالبیت
این سلطنت کنایت است و اگر فطن ذهن لبیب اریب کیفیت قرب و ارتباط نفس
مجرده خود را که مسقط الراس جوهر ذاتش تهامه اقلیم عالم قدس است نسبت
بجلباب جسدانی و استیلای تدبیر و سلطان تعلقش را بر هر ذره از ذرات
ظواهر و اعماق بدن تعقل کرده باشد و بداند که مقدار سر موئی از اجزاء و
اعضا و ظاهر و باطن جسد نمیتوان یافت که جوهر مجرد نفس بکلیة ذاته و تمام
جوهره با او نبوده باشد با انکه جوهر ذاتش در بدن و از عالم بدن نیست
و او را نه داخل بدن میتوان گفت و نه خارج بدن و این سلطنت و اشراف
و تابش و اشراق نیست او را الا از جهة تجرد ذات و علیت تدبیری متعفن
خواهد شد که صانع جوهر ذات و جاعل هویت و وجود را که فیاض کنه
ماهیت و خلاق سنخ انیت و در اعلی مراتب تجرد و قدوسیت است شدت قرب
و استیلای قاهریت و اشراف اشراق و سلطان احاطت نسبت بذرات وجود
مخلوقات و مجعولات در چه مرتبه و بر چه کیفیت و اندازه باشد تعالی الله
سبحانه عن الکم و الکیف و الجهة و الحیث علوا کبیرا و هر انکه معرفت جوهر نفس را

بدین.

بر این نصاب تحصیل کرده باشد معراو مسلک من عرف نفسه فقد عرف ربه
بر او مخفی نماند و ما بتوفیق الله العزیز العلیم چه خوب گفته‌ایم در کتاب افق
مبین و در کتاب تقدیسات لا تبعدن فبارئك اقرب الیك من نفسك
الی بدنك ومن ذاتك الی نفسك ومن طباعك الی ذاتك مرات لا متناهیة
ولا متضاهیة **الجذوة الثانیة** در اصطلاح اصحاب حکمت و محاورات
ابنا حقیقت عالم مجرد را عالم امر و عالم غیب و عالم ملکوت و عالم عقل و عالم
قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و تحمید و عالم حیاة و عالم نور خوانند و عالم
جسمانیات را عالم الخلق و عالم شهادت و عالم ملك و عالم دیدان و عالم
اوساخ و عالم غرور و غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این اطلاقات
در کتاب و سنت و احادیث انوار علم و عصمت متکرر الورود است و خمیرهٔ
جوهر ذات انسان از هر دو عالم معجون و بغرائب و بدایع عوالم العالمین
مشحون آمده و اعاظم حکماء راسخین تارة عالم را انسان کبیر و انسان را عالم
صغیر و تارة اخری انسان را عالم کبیر و عالم را انسان صغیر نامیده‌اند و در
این بیان آورده‌اند که هر چه در طبقات دوایر عالم کبیر منضم است مبدع
کن فکان و صانع جسم و جان نمودی از آن در قرجار وجود انسان تضمین
کرده است ام دماغ و طبقات تجاویف و بطون دماغیه در ازای طبقات
متممات فلکیات از ممثل و خارج مرکز و تداویر و کواکب و متممات مناسبه
و ارواح نفسانیه و قوای ادراکیه بازای ملائکه موکله بر طبقات و درجات
افلاك از عقول و نفوس و اخلاط اربعه و ارواح و قوای حیوانیه و طبیعیه

بجای عناصر اربعه و طبایع عنصریات و ملائکه موکله بر طبقات و اطوار عالم
عنصری و دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله مثال شمس
و قمر و نفس ناطقه را لخسوف و کسوف عقلی نیز میباشد اما خسوف چون حقیقتش
حیلولت جرم ارض است میانه شمس و قمر و ان نقصان قمر است چه نور او ذاتی
نیست بلکه مستفاد و مستعار از شمس است و این حیلولت منشأ انخساف
جرم او و مانع استفاده و استعاره نور میشود پس در این اعتبار انوار عقلیه
عالم قدس را افتاب اعتبار باید کرد و نفس را بمنزله ماه چه استضائت
نفس از اشراقات انوار مفارقه عالم عقل است و بدن را بجای جرم زمین
تعلق ادراک نفس به بدن و توغلش در مستلزات حسیه و لذات مزاجیه مثمر
حیلولت جسد میانه نفس و عالم قدس و مانع اشراقات انوار ملکوت و منشأ
ظلمت و انخساف جوهر نفس میشود اما کسوف چون عبارتست از حیلولت
جرم ماه میانه مرکز جلیدیه بصر که در حکم مرکز عالم است قیاس بفلک
شمس چه نصف قطر ارض انجا قدر محسوس ندارد و میانه جرم افتاب
و از این جهة جرم افتاب را بهیچ وجه نقصان لازم نیاید بلکه او بر نور ذاتی
خود باقی باشد و نقصان و خسران روزنه حدقه و غرقه قوت باصره
را باشد در حرمان از ضوء شعاع افتاب پس استان ربوبیت را جل ذکره
من باب ضرب الامثال افتاب حقیقی باید گرفت چنانکه گفته نور الانوار
شمس عالم العقل و عقول عالم قدس و جمال و بهاء نورانیت مکتسب و
جوهر نفس را از حیثیت خلع بدن و رفض و استحکام ارتباط و اتصال

بدن

بان عالم بمنزلهٔ جرم ماه باید نهاد وجوهر نفس عارف مستکمل را بمنزلهٔ
حدقهٔ بصر وکسوف را نسبت بجوهر نفس باید کرد و باید دانست که
انکساف جوهر نفس عارف انست که باستشعار لذات استکمال ذات که
ابتهاج بهجت عرفان واتصال بعالم ملکوت ومطالعهٔ انوار عالم عقل که همه
داغ لیسیّتا امکانی بر جبین جوهر ذات وطوق هلاک ذاتی بر گردن کنه
ماهیّت دارند از بهجه حقه اشراق جمال نور جمال حق مشاهده وشعاع
افتاب حقیقی مطلق وسعادت دولت سرمدی فنای فی الله باز ماند
وبالجمله عالم هویّت انسانی را فذلکهٔ کل عالم امکان مجمل سایر عوالم اکوان
ومنتخب نظام کل داشته اند ومن سبیل اخر انسان عارف کامل بالغ
العلم سابغ العمل متالّه متقدّس تام البلوغ در تالّه وتقدّس که در فطرت
اولی بحسب جبلّت عقل هیولانی صاحب قوّة قدسیّه بوده باشد ودر
فطرت ثانیه بالفعل نصاب اکمل از کمال ممکن عقل مستفاد تحصیل کرده
باشد عالمی خواهد بود عقلی مضاهی نظام جملی عالم کل ونسخهٔ جامعهٔ
عوالم وجود باسرها بحیثیتی که با نسخهٔ اصلش مقابله توان کرد ومع ذلک
اکر بخواص نبوت ورسالت ومرتبه خاتمیّت یا وصایت ووراثة خاتم
النبوّة فایز شود وسلطان عالم ارضی علی الاطلاق وخلیفة الله فی
الارض باشد وچنان باشد که شریکنا السالف فی ایاثته الفلسفة
الاسلامیّه در کتاب شفا کفته است کادان یصیر ربّا انسانیّا یکاد ان
تحلّ عبادته بعد الله تعه وهمانا اکر از ساحت عرصهٔ این بیان پیشگا

مرحلهٔ تحقیق رسیده باشد انچه اکابر حکمای متألهین گفته اند که کمال عالم عاید
یعنی عالم سلسلهٔ عودی انست که انسان ازان حادث شود که نسخهٔ جامعهٔ مراتب
سلسلتین بدویه و عودیه است باسرها و ایجاد سایر حیوانات و نباتات
یا از برای انسان و انتفاعات اوست چنانچه قران کریم بان ناطق است یا از
جهة انست که فاضل مادهٔ خلقت انسان ضایع نماند همچنانکه بنا مهٔ حاذق
استعمال خشبات در غرض خود میکند و انچه فاضل میاید ضایع نمیکند بلکه
ازان عصا و خلال و اوتاد و امثال ذلک میسازد و خلقت اصبع زائده مثلا از
فضل مادهٔ منویه ازین باب است

این چرخ کدو ئیست که من باده منم
می در ته این سبوی افتاده منم
گر خود نظر از دیده تحقیق کنی
کاهیست همه جهان و بیجاده منم

تتمه الجذوة انسان کبیر
که عبارت از نظام جملی عالم کل است شخصی است وحدانی که فلک اعلی او را
بمنزلهٔ ام الدماغ است و شمس بمنزلهٔ قلب و سایر ما فیه بمنزلهٔ سایر ما
فی الانسان الصغیر از بطون دماغیه و اعضاء و رباطات و شرائین و
اورده و غضاریف و شراسیف و عظام و اعضاء و جوارح و عقول و
نفوس مجرده بمنزلهٔ قوای عاقله و عامله که مبادی ادراکات و تحریکات اند
و نفوس منطبعه بمنزلهٔ ارواح و قوای نفسانیه و حیوانیه و طبیعیه
و حکماء این شخص جملی را بحسب افاق شمالیه و بحسب حرکت غربیه بانسانی
مستلقی سر بجانب قطب شمالی و یمین بجانب مغرب و وجه بجانب وسط
السماء و یا بجانب قطب جنوبی و شمال بجانب مشرق تشبیه کرده اند و گویند

بسرة

سر کرامت خوابیدن بر روی یا پا بجانب شمال انست که مخالف وضع انسان
کبر است پس بنابرین قطب شمالی علو میشود و قطب جنوبی سفل و بجسم
افاق جنوبیه و باعتبار حرکة شرقیه با انسانی مستلقی سر بجانب قطب جنوبی
و یمین بجانب مشرق و وجه بوسطة السما پس قطب جنوبی علو باشد درین
اعتبار و قطب شمالی سفل و شریك سالف ما در کتاب مبدأ و معاد میگوید
اوایل اسم سماء کل و اسم عالم را بر سبیل اسماء مترادفه[۲] میکرده اند و جرم ۲ استعمال
فاسد را که عبارت از مکونات اسطقیه است بحساب نمیگرفته اند و در شمار
نمی اورده اند از انجهة که مجموع انچه در جوف فلك قمر است که عالم عناصر و عنصریات
نامند در نسبت با عالم سماوی اصغر و اخس باشد از سنك ریزه که در عضوی
از اعضای حیوانی متکون شود مانند ریك مثانه یا غیر ان بنسبت با بدن
انحیوان و چون اسم انحیوان ذکر کنند انسنك ریزه در اطلاق داخل نشود
وانکه سنك ریزه عادم حیوة باشد مانع نیاید از انکه جسم محتوی بر ان حی
باشد و من میگویم معلوم است که مقصود ایشان ما عدای انسان است چه
حقیقت انسان بالحقیقه جوهر نفس مجرده است که در اصل فطرت از صقع قدس
و وطن اصلیش عالم سماوی است روزی چند در دار غربت و عالم غرور در قفس
بدنش داشته اند تا ذخیرهٔ حیات ابدی اندوزد و جملهٔ سماویات در مصطلح
اوایل چون یك هویت شخصی است که از فیاض حق و مفیض مطلق که مبدأ
اول هر وجود و فاعل جوهر ذات اوست یك عقل مفارق و یکنفس عقلی
بر ان هویت فایض شود چون عقل کل گویند جملهٔ عقول مفارقه خواهند

گویا که جمله در حکم عقل واحد است وچون نفس کل گویند جمله نفوس محرکه
سماوات خواهند گویا که جمله در حکم نفس واحد است ونیز در مصطلحات
علماء راسخین که بلغت اصحاب عالم ملکوت تخاطب میکنند موجودات نظام جملی
موجودات کتاب الله المبین است که هیچ صغیره وکبیره وجودرا نگذاشته است
که احصا نکرده باشد بلکه باعتبار هویات اشخاص بحساب حروف وکلمات
مفرده واز اینجاست که عیسی را مثلا کلمة الله میگویند وقران عظیم میفرماید
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم واصناف بحساب مرکبات
کلامیه وجمل واقاویل وانواع بحساب ایات واجناس بحساب سور وقواد ولواز
بحساب مد وتشدید واعراب وباعتباری دیگر اجناس عالیه وفصول بسیطه
انواع مطلق بمنزله حروف مبانی وانواع اضافیه متوسطه بمنزله کلمات وانواع
حقیقیه سافله بمنزله جمل واصناف بمنزله ایات واشخاص بمنزله سور ونفس
ناطقه بشری کامل عارف بالغ اعلی نصاب کمال عقل مستفاد بمنزله کتاب
مبین جامع واز ینجاست حدیث مقدس سید البشر صلعم مثل علی بن
ابیطالب فیکم مثل قل هو الله احد فی القران وقول کریم یعسوب الاوصیاء
والاصفیاء صه ذلک الکتاب الصامت وانا کتاب الله الناطق

الجذوة الثالثة

تعبیر از جوهر ذات صادر اول که سید جواهر
عالم امر وشیخ ابداعیات وامام مبدعات واول انوار عقلیه است بقلم بلکه
از عقل کل که جمله مرتبه اولی سلسله بدویه است از عقل اول تا عقل
فعال شایع است ودر تنزیل کریم الهی ن والقلم وما یسطرون وصیغه

واوصافه

جمع

جمع علی الاخیر بر سبیل حقیقت و علی الاول از برای تعظیم خواهد بود یا از
برای تکریر و تکسیر تسطیر بر سیاق رب ارجعون و در حدیث شریف
ختمیت پناهی اول ما خلق الله القلم و انکه در حدیث دیگر اول مبدعات را
بنفس مقدس مکرم خود اضافه کرده است صلعم فرموده اول ما خلق الله
نوری یا بران متنی است که ما ذکر کردیم یا برای انکه فیوضات اشراقات
انوار الهیه بر نور اسفهبد که نفس ناطقهٔ انسانیست و تطبع لوح قوت عاقله
بنقوش حقایق و صور معقولات و فیضان خواص نبوت و نزول وحی
ربانی بر صاحب قوة قدسیه همه بوساطت جوهر نورانی قلم الهی و نور
قدسی و روح القدس و عقل فعالست که قیاس نور عقلانی او بجد قة
عقلی قوة عاقله در افاضه و ایصال صور حقایق اشیا و کشف غطای
خفا بر سبیل رشح یا بر سبیل انعکاس قیاس نور حسی جرم شمس است بحدقة
حسانیه قوة باصره در ایصال صور مبصرات هتک استار ظلمات چنانچه
علمه شدید القوی و نزل به الروح الامین علی قلبک و نفس روح القدس
فی روعی و نظایر ذلک بان ناطقند و اختصاص کمال مرتبهٔ نبوت و علو
درجهٔ رسالت بنفس مقدس خاتم النبیین مستبین است و همچنانکه
جنبش قلم نور عقلی صور حقایق بر لوح نفس مقدس او نقش میکند
نفس مقدس او نیز که بسبب شدة اتصال بجواهر انوار عقلیه در اتم مراتب
عقل بالفعل و عقل مستفاد است بمثابهٔ قلم شده است از برای رسم
ارقام معرفت و هدایت بر الواح نفوس بنی نوع و بالجمله دست قدرت

بالغه قیومی وجوبی و بنان مشیّت کامله ربوبی فیاضی بقلم عقول فعاله
حروف ذوات موجودات را در کتاب نظام وجود بر صفحات اوراق صنع و ابداع
و تکوین و اختراع نوشته و مینویسد چون هر حرکت مستدیرهٔ غیر منقطعه
جرم مستدیر وابدی نیست از جوهری عقلی که مبدأ تحریک باشد علی
سبیل التشویق والمعشوقیه و از نفسی مجرّد که محرّک باشد علی سبیل الاراده
والمباشرة الارادیه پس هر فلکی را دو جوهر مجرّد که عقلی و نفسی باشد نا
چار است عقل اوّل که اشرف و اقدم انوار عقلیّه است فلک اقصی و حرکت اولی
راست که ان یک اقدم و اعظم اجرام و محیط جمیع افلاک محیط و این یک اظهر و اسرع
حرکات و جمله سماویّات بان متحرّک است و ما در کتاب صراط مستقیم و در کتاب
افق مبین اورده‌ایم که متحرّک باین حرکت بمقدار انکه انسانی بگوید واحد
یکهزار و هفصد و سی و دو فرسخ از سطح مقعّر فلک اعظم قطع میکند و فاضل
خفری در کتاب منتهی الادراک میگوید دو هزار و چهار صد فرسخ و
بنا بر انچه ما اورده‌ایم سطح مقعّرش در یکساعت مستوی سی و شش هزار
هزار فرسخ و سیصد هزار فرسخ و هفتاد و دو هزار فرسخ حرکت میکند
و بنا بر قول خفری پنجاه هزار هزار فرسخ و چهار صد هزار فرسخ والله سبحانه
و تعالی اعلم است که سطح محدّبش در این مقدار زمان چند فرسخ حرکت کند
چه مقدار ثخن فلک الافلاک در مبحث ابعاد اجرام علم هیئات معلوم نشد
و بشر را بساحت استعلام ان راهی نیست و تواند بود که کلام کرامت نظام
کتاب الله الناطق صلعم سلونی عمّا دون العرش بر اینمعنی تنبیه بوده باشد

واما

واما سایر عقول نزد فریقی بعدد سایر کرات افلاکست بناء علی ذلك وشرح
سالف ما در الهیات شفا گفته است که عدد عقول مفارقه بمذهب معلّم
اوّل پنجاه است و فوق پنجاه چه کرات سماویات بمذهب او بهمین عدد
بوده و از کلام ما در ریاضیات معلوم شد که ما چه عدد یافته ایم و نزد
فریقی بعدد کواکب از انجهة که کوکب سیّار در هر فلك کلّی بمنزلهٔ قلب است
واستحقاق عقل و نفس علی الحقیقه او راست ومن میگویم بر مضطلع
متمهر پوشیده نیست که اصول مقرّره حکمیّه افاده کرده است که هر حرکت
دوریّهٔ متصله را معشوق قریب عقلی لازم است که متشوّق و مشوّق و مقتدی
و امام نفس و بدن متحرّك بوده باشد در خروج از قوّة بفعل و در تشبّه
بکمال جناب اقدس معشوق حقیقی بقدر امکان و در عالم سماوی ساکن
صورت ندارد چه سکون از اقلیم موت وان عالم عالم حیاتست بلکه همچنانکه
هر فلکی متحرّکست بحرکت وضعی هر کوکبی را از ثابتات و سیّارات در مکان
خود حرکت وضعی دوری بالذات هست بر نفس خود ورائی حرکات
دوریّه کرات افلاك متعلقه بان کوکب که کوکب متحرّکست بان حرکات بالعرض
وحرکتی مرکبه از همه انها در جرم کوکب محسوس است پس اثبات عقول
ونفوس مجرّده سماویّه بعدد کرات افلاك وکواکب چنانچه مذهب اساطین
حکمای رواقیین واشراقیین است از امّهات مطالب حکمت باشد فلك
ثوابت که کرسی در اصطلاح مشهور عبارت از وست وکواکب ثابته باشد
در جرم او مرکوزند عقل ثانی در سلسله مرتبهٔ طولیه انوار قاهره

ونفس ثابته بازای جرم او وحرکت اوست که حرکت ثابته غریبه بطیه است
وجملۀ ثابتات بان متحرک کند ودر ازای هر یک از کواکب ثابته نیز نوری
عقلی قاهر در سلسلۀ عرضیه یا طولیه که واسطۀ وجود ومبدأ تحریک
او باشد علی سبیل التشویق ونفس مجرد عاقل که مدبر بدن ومبدأ
قریب حرکت او باشد بالارادة والاختیار وفلک کلی زحل راکه حرکت
کلیه مرکبۀ زحل که احدی الحرکات التسع الاولیه است بان مستند است
عقلی است ونفسی که عقل کل ونفس کلیه انفلک کلی است وبازبازای هر یک
از کرات افلاک جزئیه که بمنزلۀ اعضای بدن حیوانند وضبط وتصحیح
حرکۀ مرصودۀ زحل وحل اشکالات مستصعبه مشهوره بی انها میسر
نیست عقلی قاهر ونفسی ناطقۀ مجرده وهم چنین بازای جرم کوکب زحل
وحرکت وضعیه بالذات او نیز عقلی ونفسی ثابت ومتحقق است وعلی
هذا القیاس تا بفلک کلی قمر وافلاک جزئیه قمریه وجرم قمر پس انوار
عقلیۀ قاهره وانوار عاقلۀ نفسیه سماویات را سلاسل طولیه وعرضیه است
منتهی بعقول ونفوس قمریه وعقل فعال عقل کل فلک کلی قمر است که واسطۀ
وجود شخص هیولی عالم اسطقسات ورابطۀ فیضان صور بران بحسب استعداد
مختلفه وامکانات استعدادیه است چنانچه علیم حکیم عز مجده در قران کریم
میفرماید فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا قالت انی اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا واوست باذن الله سبحانه شیخ واستاد ومؤدب ومعلم نفوس قدسیه

فقال روح القدس بالقصوى باذن ربه عیسی
اصطلاح از جملۀ عقول ۱۲

قدبند

قدسیین و صدیقین حکما و متالهین قوت قدسیه نفس انسان متحدس
متنبه متقدس متاله بمثابه کبریت و نور واهب الصور باذن ربه بمثابه
شعلهٔ آتش نفس ناطقهٔ انسان متاله چون از عالم ظلمات علاقهٔ همت
گسسته پیوند اتصال بعالم نور محکم سازد کبریت قوة قدسیه جدش
از شعلهٔ نور عقل فعال گرفته بمرتبهٔ یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء فایز گردد **لمعة الجذوة**
همانا که مطاوی آنچه در حدیث از سید آفرینش صلعم وارد شده که
اَطَّتِ السَّماءُ وَحُقَّ لَها اَنْ تَأطَّ ما فیها موضع قدم الا و فیه ملک راکع
او ساجد مشخص بوده باشد بر کثرت انوار عقلیه عقول و نفوس
سماویه و چون نوع متکثرة الافراد بی حامل امکانات استعدادیه
که هیولی عالم عنصر نیست صورت پذیر نیست در عوالم سماویات دو
شخص از یکنوع در اقلیم حصول و دایرهٔ تحقق نمیتواند بود بلکه عقول
و نفوس مجرده و نفوس منطبعه و صور نوعیه و هیولیات کواکب
و افلاک همهٔ انواع منحصر در شخصند که هر یک در وجود حد و رسم
خود را بغیر از هویت شخصی یکی نمی بخشند و کواکب ثابته که از غایت کثرت
محصور نیستند بجملتها در ثخن فلک ثامن مرکوزند و از این جهة
بعرف علماء هیئت فلک ثامن را سماء رویت میگویند و آن اقلیم تضاعف
و تعاکس اشراقات انوار حسیه و انوار عقلیه است چه فلک ثابت را عقلی
تام و نفسی مجرده و نفسی منطبعه هست و همچنین هر یک از اجرام کواکب

ثابته را و بازای فلک کلّی زحل نیر عقلی قاهر و نفسی ناطقهٔ مجرّده و هر یک
از افلاک جزئیه که بمنزلهٔ اعضای بدن انفلاک کلّی اند و جرم زحل را
نیر عقلی قاهر و نفسی ناطقهٔ قدسیه نفسی منطبعه هست و جرم کوکب زحل
از جهة قرب و اتّصال و قابلیّت استشراق و استضائت و نورانیت ذاتی
محلّ جلوهٔ تجلّیات اشعهٔ اضواء متضاعفه و اشراقات انوار متعاکسه شده
خود را عرضهٔ احتراق داشته و خود با فلک کلّیش میانهٔ استیلای اشعهٔ
انوار و اشراقات اضواء ثوابت و میانه سایر سیّارات متوسط گردیده
از انقهار و انمحاق حاجب آمده است چه اشتداد اشعهٔ انوار متلامعه
و استیلای اشراقات اضواء متشارقه لا محاله موجب انقهار قوّة انفعالیّه
جسمانیه و احتراق جوهر منفعل جرمانی میشود و چون هر خلطی یا
جرمی که محترق گردد طبیعت سودا و خاصیّت رماد میگیرد اصحاب فن
احکام نجوم بکوکب زحل کمودت و کدورت لون و برودت و یبوست مزاج
نسبت کرده اند و بهمین سبب حکم کرده اند که کواکب علویه از اوّل مفارقت
شمس تا وقوف اوّل ترطیب بیشتر میکنند و بعد از وقوف اوّل تا مقابله
شمس که غایت بعد است بیشتر تسخین میکنند و از مقابله تا وقوف ثانی
تجفیف بیشتر میکنند و از وقوف ثانی تا مقارنت مرکز شمس که وسط زمان
احتراقست بیشتر تبرید میکنند و لیکن مرکز مریخ از مرکز شمس در وقت مقارنت
بحسب مسافت بسی دورتر می افتد از وقت مقابله و این از مستغربات
نکات علم هیئات میشمرند سرّ آن عظم جرم فلک تدویر مریخ است

وسفلیه

وسفلیین که زهره وعطارد ند از حین مفارقت شمس تا وقوف اوّل ترطیب بیشتر میکنند واز وقوف اوّل تا مقارنت مرکز شمس که عین احتراق است بیشتر تبرید میکنند وقمر از اهلال تا تربیع اوّل احداث رطوبت واز تربیع اوّل تا تربیع ثانی احداث یبوست واز تربیع ثانی تا مقارنت شمس که اجتماع نیّرین است احداث برودت میکنند وعلی هذا السّبیل هر یک از سیّارات را بازای فلک کلّی نور عقلی قاهر ونور نفسی قدسی وبازای افلاک جزئیه وجرم کوکب انوار عقول ونفوس قدسیّه ونفوس جسمانیه منطبعه نیز هست ومشهور نزد حکمای اسلام انست که روح القدس که جبرئیل ع باشد از جمله انوار عقول فعّاله که اقرب واقدس واعظم واشرف طبقات ملائکه مقرّبین ع ایشانند عقل فعالست اعنی عقل قاهر فلک کلّی قمر وبعضی از اسلامیین حکماء گویند جبرئیل ع عقل قاهر فلک کلّی شمس است وانچه در متون طایفهٔ از احادیث شریفه واقع است که مکان جبرئیل ع اسمان چهارم است مؤیّد این قول میشود والله سبحانه اعلم امّا باتّفاق مناط وملاک ورابطهٔ فعلیت صدور هیولی عالم کون وفساد که لوح رسم صور غیر متناهی عالم سفلی است من جهة الانفعال همچنانکه قوّة فعالیّت فعال حقیقی جامع رسوم صور جمیع عوالم وجود است باسرها من جهة التّفعیل از جناب جاعلیّت مطلقه جاعل نظام وجود علی الاطلاق ورابطهٔ فیضان صور کائنات برجوهر ذات ان مادهٔ مشترکه بحسب استحقاقاتها المختلفه من جهة استعداداتها المتفاوته از منبع رحمت

و ینبوع جود جواد حق عمّ جوده و وسعت رحمته عقل فعالست بمدد خلقت
مبدأ با قتضای حرکت مستدیره فلکیه که طبیعت خامه‌اش نامیده‌اند تجلیات
وجود حقیقی نور الانوار جلّ کبریائه در مجالی کونیه عالم تکوین بجای واسطهٔ
جلوهٔ ذات عقل فعّال که اخر سلسلهٔ خاک رهبان استان الوهیت و ک
ربوبیت است و تکرّر لوامع شروق و اتّصال سیر شعاع و سیلان رشح
فیض او از بارگاه عزّ قدّوسیت بصحن عرصهٔ ظهور نزول اجلال ارزانی
نمیفرماید ارتباط هیولی و صور این عالم را بذات عقل فعال و تکرر شعاع
و سیلان فیض نور او تشبیه کرده‌اند بارتباط خطی مستقیم که بر سطح حاصل
شود از سیلان و مرور نقطهٔ راسمهٔ سیالهٔ بر ان سطح مانند راس مخروطی
که بمرور و سیلان خود ان خط را بر ان سطح رسم کند نسبت بذات ان
نقطهٔ راسمه و ارتباط دایرهٔ شعلهٔ مستدیره بشعلهٔ جواله که بجولان خود
رسم ان دائره نماید و همچنین بارتباط حرکت قطعیهٔ متصله بذات حرکت
توسطی که بحسب استمرار ذات و عدم استقرار نسبت بحدود مسافت رسم
ذات حرکت متصله کند در وجود خارجی و ارتباط زمان ممتد بذات
ان سیال که بحسب استمرار ذات و عدم استقرار نسبت رسم وجود زمان ممتد کند
در خارج و جناب اقدس فیاض علی الاطلاق جلّ سلطانه بلا تشبیه چون شخصی باشد
که ان مخروط و ان سطح را خود ساخته باشد و بعد از ان مخروط و سطح را
در دست خود داشته راس مخروط را که نقطهٔ سیالهٔ راسمه است بر سطح مرور
میداد و سیلان میبخشیده باشد و همچنین ان شعلهٔ جواله را که خود ساخته

در دیز

در دست گرفته جولان میفرموده باشد و علی هذا القیاس حرکت توسطیه را
وانسیال را چنانچه هیچ جزء از اجزاء هویت خط مرسوم از ذات نقطهٔ سیاله
خالی نیست با انکه ان نقطه در ان خط نیست وطرفان هیچ جزء از ان دایرهٔ
مستدیره از ذات شعلهٔ جواله خالی نیست با انکه شعلهٔ جواله در ان دایره
وقایم بان دایره نیست وهیچ جزء را از اجزاء هویت حرکت قطعیه متصله
موجوده از ذات حرکت توسطیه خالی نیست با انکه حرکت توسطی در حرکت قطعی
وقایم بحرکت قطعی نیست وهیچ جزء از اجزاء زمان ممتد از ذات انسیال خالی
نیست با انکه انسیال در زمان وقائم بزمان نیست همچنین هیچ ذرهٔ از ذرات
وجودات هیولی وصور این عالم از ذات عقل فعال وفیض شعاع او خالی
نیست با انکه او درین عالم وقائم باین عالم نیست وهرگاه ارتباط و
اتصال با عقل فعال که ذمت جوهر ذاتش رهین هلاک ذاتی و فقر
امکانیست درین مرتبه است پس تصور کن که بافعال حق وفیاض مطلق
که منبع سنخ ذات هر هویت وینبوع وجود هر موجودی جناب جاعلیت او
وهر ذاتی صنع فیض او وهر نوری ظل نور اوست چگونه ود رچه مرتبه
بوده باشد واین نحو ارتباط جوهر ذات واتصال نورانیت اینست در نفس
ناطقهٔ انسانی که خمیرهٔ کنه جوهر مجردش از اقلیم نور وعالم قدس است
اقوی و اکد تصور باید کرد ولاسیما در مرتبهٔ عقل مستفاد نفس انسان
متقدس متأله که باندازهٔ اتصال واختصاص واختلاط وامتزاج او با انوار
عالم قدس و از ان عبارتی بدست فکر وچنگ تخیل نمیتوان انداخت

هر چه گویم تو از آن افزونی هر چه دانم تو از آن بیرونی

در بشر رو پوش کشتست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

وانچه اساطین حکمای متألهین وعلماء روحانیین گفته اند که العدد بعقل

متحرک وشریک سالف ما در کتاب نفس از طبیعیات شفاء النفس عدد

متحرک نقل کرده ازین دقایق واسرار کنایتست وتفسیر این کلمات وبسط

این مقامات ببیانی مشبع وتبیانی مثلج وظیفهٔ تعمقات ماو بر ذمت کتب

وتعالیق ماست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

الجذوة الرابعة باید دانست که صرافت وحدت حقیقیه

ومحوضت احدیت حقه مختص است بجناب قدوس حق تعالی شانه که از جمیع

انحای کثرت اعنی کثرت قبل الذات وکثرت مع الذات وکثرت بعد الذات

من جمیع الوجوه والجهات منزه ومقدس ومتمجد ومتعالیست ولما کثرت

من بعد الذات که عبارتست از تکثر سلوب لازمه واضافات عارضه

وتکثر مبادی این اضافات که لوازم صفات حقیقیه است مانند ایجادات

معلولات که از مراتب متقدمه بر ذوات معلولاتست واز صفات حقیقیه

وکمالات مطلقه نیست وتکثر اسماء کمالیه تقدیسیه وتمجیدیه بهیچ وجه

مستلزم تکثری در ذات ودر جهات ذات نمیشود چه اسماء مقدسه بازای

حیثیات مختلفه وجهات متکثره نیست بلکه حیثیت وجوب ذاتی بوحدتها

الحقه ومحوضتها الصرفه بعینها الحق وکمالها المطلق استحقاق جمیع اسما

تمجیدیه وتقدیسیه جمالیه وجلالیه دارد شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد

وکلّ الی ذاک الجمال یشیر   وامر در عالم امکان وسبیل
حقایق جایزه برخلاف اینست شعر   ای تو در الطباق خوبی منتهی
منتهی ما درکمی وکوتهی   موجودات جایز الذات را هر اسمی
از اسماء متغایره سلوب وایجابات بازای حیثیتی از حیثیات مختلفه سلبیه
وایجابیه میباشد ودر جمیع عوالم امکان واقالیم ماهیّات ممکنه وهویّات
جایزهٔ کمال وحدت صرف وبساطت محض که بشوائب نقص تکثّر وترکّب امتحان
آلوده نباشد بهیچ وجه ممکن الحصول نیست بلکه عنایت مرتبهٔ ممکنه در
جایزات تا حدّاست واتحادکه ظلّ واحدیّت حق واحدیّت مطلق واحد
الذات احدی الحقیقه من جمیع الجهاتست علی الشدّة والضعف والزیادة
والنقصان فی المختلفة فی جواهرها بالکمال والنقص وازاین جاست که
شرکاء السابقون فی الصناعة گفته اند کلّ ممکن زوج ترکیبی واین اثنویت
ایتلافی وازدواج ترکیبی که ازامور عامه وشئون مستوعبه عموم عالم
امکانست درهر ذاتی وماهیتی وهویتی وانیتی ازچندین وجه است
ازحیثیت جنسی وفصل وازحیثیت ماهیه وانیه وازحیثیت مائیّهٔ شارحه
ومائیّهٔ حقیقیه وازحیثیت مرتبهٔ تقرر ومرتبهٔ وجود وازحیثیت جواز ذاتی
ووجوب بالغیر وازحیثیت مفهوم ما بالقوة من حیث جوهر الذات ومفهوم
ما بالفعل من حیث الاستناد الی الجاعل وبعبارة اخری ازحیثیت بطلان
من حیث نفس الذات بما هی هی وحقیت من حیث الاستناد الی الجاعل الحق
من کلّ جهة وبعبارتی دیگر ازحیثیت نقرر دائمی ذاتی من جهة فاقة طباع

الامکان واستغنای مستعار من جهة الاستناد الی الجاعل التام وفوق
التمام وبعبارة اخری ازحیثیت لیسیت لازمهٔ ذات من حیث هی فی الازل
والاباد من جهة الحدوث الذاتی وسسه واقعه بالفعل من تلقاء
افاضته الجاعل واینها انحای کثرت قبل الذات وکثرة مع الذانند واز
حیثیت هلیت بسیطه وهلیت مرکبه صفات حقیقیه که کمالات اول وکما
ثانیهٔ ذات وازجملهٔ جهات ذانند واین نحو کثرت بعد الذاتست واما
تکثر بحسب هلیات مرکبه اضافات داخل کثرت من بعد الذاتست که از وجو
از دولجات ذات ودرحشاو تکثر جهات ذات نیست اصلا ذکر بیان هیچ ذات
ممکنی وهویت جایزی خواه از مبدعات وخواه از کائنات هرکز از
جنك سبق دوعدم رهائی ندارد یکی لیسیت جوهر ذات من حیث نفسها
که همیشه مصاحب ذاتست ازلا وابدا از جهة حدوث ذاتی ودر قران حکیم
کل شئ هالك الا وجهه اشارة باین هلاکست وهیچ جایز الذات صاحب
هویت ومصداق حمل هویه نیست الا باعتبار استناد الی من لاهو الا
هو که تعبیر ازان بوجهه فرموده ودیکری عدم صریح سابق بر وجود
بحسب متن خارج وحاق واقع از ممر حدوث دهری وحدیث شریف کان
الله ولم یکن معه شئ عبارت از سبق این عدم است که فیض مبدع حق
بصنع ابداع وفعالیته افاضته مسند حکم لیسیتش را دوهم نوردیده
تقریر ووجود دهری برجای ان نشانیده است وامکان ذاتی در
ابداعیات از برای صلاحیت فیضان ومجعولیت واقعی وقابلیت قبول

فیض

فیض فعلیت دهری کافیست کیانی الوجود مکون الذات زمانی الحصول باین
دو عدم از جهة این دو حدوث بعدم ممتد نیز مسبوق است در ظرف زمان
که افق تقضی و تجدد و تبدل و تغیر است و این از مر حدوث زمانیست و در
کیانیات امکان ذاتی از برای استحقاق رشح فیض و صلاحیت قبول صنع و
تکوین کافی نیست بلکه از امکان استعدادی و تمام استعداد مادهٔ ناچار است
و مرهون امکان استعدادی را جمیع کمالات ممکنه در فطرت اولی حاصل نیست
بل بسیاری از شیون و حالات و جهات و کمالات در فطرت اولی بالقوه دارد
که بتلاحق استحقاقات استعدادات متعاقبه مکسوبه در فطرت ثانیه بالفعل
شود و ازین جهات زوجیت ترکیبی و کثرت ازدواجی و کسب استحقاق و استعداد
و حمل بالقوه در شعوب و قبایل کیانیات متفاوت و متخالف و متزاید و متضاد است
و چون بتحقیق پیوست که ما سوی الله الواحد القهار هم فی حد انفسها
ذوات باطله و هویات هالکه اند پس معلوم شد که لا اله الا الله و لا
معبود الا الله و لا صانع الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله توحید جمهور
و عوام اصحاب قوت نظری است و توحید خواص لا موجود الا الله و لا
حق الا الله و لا هو الا الله و لا ذات و لا هویة الا بالله و توحید خواص
الخواص لا موجود الا هو و لا حق الا هو و لا حقیقة الا هو و لا هو الا هو
و نیز مسالک و مشارب در اثبات ذات حق و رجوع بجناب مقدس او
جل کبریائه مختلف است عوام اهل نظر در آفاق و انفس تدبر کرده بطریقه
دلیل انی استدلال از معلول بر علت و انتقال از مخلوق بخالق سبیل عقل

میدانشدو خواص اصحاب بصیرت وغور بنظر دقیق وبدقیق تامل از بطلان
جوهری ولیسیت ذاتی هر ذرهٔ از ذرات عالم امکان بمسلک لمی بر
استناد بمبدع حقایق وجاعل ماهیات ترکیب برهان کرده از انیات
هالکه الجواهر واز هویات باطل الذوات بموجود حق وحق مطلق
رجوع مینمایند و هر ذرهٔ را در افادهٔ این دقیقه بر سر خود عالی میدانند
وقران کریم در حق این دو طایفه میگوید سنریهم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق وخواص الخواص صدیقین ارباب تحقیق که بالغ
نظران وادی عرفان وثابت قدمان کوی یقین ایشانند راسا از ذوات
مجعوله و هویات مصنوعه عزل نظر کرده بدقت نظر در طبیعت مطلق
تقرر ووجود مطلق من بدو الامر از طریق اوثق البراهین اثبات موجود
واجب الذات میکنند پس من سبیل اللم از کمال جود وعلو کبریائی او مراتب
مبدعات ومکونات ومجعولات ومعلولات را علی الترتیب النازل من
لدنه طولا وعرضا الی ساقة التقرر واقصی الوجود لازم میاورند و بحث
از هر ذات را دنباله بحث از ذات حق او و سخن از هر وجود را تتمهٔ سخن
از وجود حقیقی او میدارند بان اعتبار که معلولات بما هی معلولات شئون
واعتبارات ذات علت و مجعولات بما هی مجعولات نعوت وعوارض ذات جاعل
میباشد و نظر عقل بر شعاع جمال وعز جلال او مقصور داشته موثقات
ومعجمات اقالیم عوالم وجود را از ان حیثیت که رشحات فیض وخیرات رحمت او
وغرایب صنع و بدایع ابداع اویند مطالعه مینمایند و ذات حق را شاهد

هر ذاتی و وجود مطلق و دلیل هر جودی می سازند و فرقان حکیم بر طو
این طایفه که کبریت احمر عالم تعلقند تنبیه میفرماید او لم یکف بربک
انه علی کل شیٔ شهید و از اینجاست که السن السالکین الی الله والسنه
السایرین فی الله را در مسلک مقامات خود تنطق بر اطوار مختلفه است
فریقی گویند ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده و طایفه ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه و فرقهٔ ما رایت شیئا الا و رایت الله معه و رهطی
ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله فبعس الجذوة اخواننا الاسبقون
من العلماء الراسخین و شرکائنا الاقدمون من الحکماء المتألهین گفته اند
وحدت واجب الوجود بالذات وحدت عددی نیست غایت کمال وحدت
عددی انست که ظل ذات وحدت وجوبی باشد عقل را با دراک کنه
وحدت حقه وجوبی راهی نیست چه وحدت حقه عین مرتبهٔ ذات حق
قیوم واجب بالذاتست که عالم انوار ظل نور ذات اوست جلت عظمته
همچنانکه حس بصری از ادراک جرم جوهر شمس قاصر و کوتاه دست
و بی سرمایه است قوت عقلی از ادراک کنه ذات نور حق نور الانوار
عاجز الذات و امکه النظر و بی بهره است و از اعتبار انضمام موجودی
از موجودات یا واجب بالذات تحصیل مرتبهٔ از مراتب اعداد متصحح
نمیشود چه حقیقت عدد نیست الا وحدت متکرره و ان بی تشابه و تشاکل
وحداتی که عدد از انها متالفست صورت نمیپذیرد و از تکرر هر نوعی
از انواع تسعهٔ وحدت نوع کثرتی متحصل میتواند شد که مقابل ان نوع

وحدت بوده باشد لا غیر مثلا از تکرر وحدت نوع کثرت بالنوع واز تعدد
وحدت جنسی کثرت بالجنس واز تکثر محمول کثرت بالمحمول واز تکثر موضوع
کثرت بالموضوع حاصل میشود علی هذا القیاس وصورت ندارد که از تضام
وحدت نوعی با وحدت جنسی یا وحدت بالمحمول یا از اعتبار اجتماع وحدت بالموضوع
با وحدت جنسی یا وحدت نوعی با وحدت بالمحمول با وحدت جنسی با وحدت نوعی
یا با وحدت بالموضوع مثلا نوعی محصل از جمله انواع کثرت متحصل شود وچون
اعتبار تکرر وحدت حقه در تصور ممتنع بالذاتست فضلا عن الوجود پس
محالست که وحدت محضه واحد حقیقی جزء نوعی از انواع کثرت ویکی از وحدات
مرتبه از مراتب اعداد واقع شود واین مسئله در شفا وتعلیقات وما فی مرتبتهما
من کتب هذا القوة مذکور است ولکن ما در کتاب تقدیسات وکتاب تقدیم
الایمان در تحقیق وتبیین ان وحل شک وازاحت وهم شیخ اتباع اشراقیین
در کتاب اشراق حکمت بذل مجهود وسعی مشکور بجای اورده ایم ودر نهج البلاغه
مکرم وسایر خطب باب مدینة العلم او دار مدینة الحکمة در صحیفه مکرمه
سجادیه وبالجمله در ادعیه واحادیث اصحاب قدس وعصمت وانوار علم وحکمت
صلوات الله وتحیاته علی ارواحهم واجسادهم کوکبه ذکر این تقدیس وتمجید
متکرر الورود است وعروة الاسلام شیخنا الروایة الصدوق ابو جعفر
محمد بن علی بن موسی بن بابویه القمی رض در کتاب توحید ودر کتاب خصال
روایت کرده باسناده المسلسل عن المقدام بن شریح بن هانی عن ابیه قال ان
اعرابیا قام یوم الجمل الی امیر المؤمنین ع فقال یا امیر المؤمنین اتقول ان الله

واحد

واحد قال فحمل الناس علیه وقالوا یا اعرابی اما تری ما فیه امیر المؤمنین ع
من تقسم القلب فقال امیر المؤمنین ع دعوه فان ما یریده الاعرابی هو الذی
نریده من القوم ثم قال یا اعرابی ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام
فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز وجل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان
لا یجوزان علیه فقول القایل واحد یقصد به باب الاعداد فهذا ما لا یجوز
لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری انه کفر من قال ثالث ثلثة
و قول القایل هو واحد من الناس یرید النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز
لانه تشبیه وجل ربنا عن ذلک و تعالی و اما الوجهان اللذان یثبتان فیه
فقول القایل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا و قول القایل انه
عز وجل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم کذلک
ربنا عز وجل فیثاغورثین حکما اعنی اصحاب فیثاغورس یونانی که از
حکمای سامیا بوده و در زمان سلیمان نبی ع حکمت از مشکوة وحی و معدن
قائمه اخذ کرده نقل کرده اند که فیثاغورس باین عبارت گفته است ان
الباری تعالی واحد لا کالآحاد و لا یدخل فی العدد و لا یدرک من جهة العقل
و لا من جهة النفس فلا الفکر العقلی یدرکه و لا المنطق النفسی یصفه فهو
فوق الصفات الروحانیة غیر مدرک من نحوذات و انما یدرک باثاره و
صنایعه و افعاله و کل عالم من العوالم یدرکه بقدر الآثار التی یظهر فیه
صنعته و یصفه بذلک القدر الذی خصه من صنعه بعد از ان گفته اند
الوحدة تنقسم علی واحدة قائمة بالذات غیر مستفادة من الغیر لا بالتألف

منها كثرة وهى وحدة البارى تعم وحدة الاحاطة بكل شئ وحدة الحكم على كل شئ
وحدة يصدر عنها الاحاد فى الموجودات والكثرة فيها فهو سبحانه بوحدة
ذاته بكل شئ محيط والتى وحدته قائمة بالغير مستفادة من الغير وهى وحدة
المخلوقات وهى المبداء لايتلاف الكثرة وتقابلها الكثرة ثم تتألف منها الاعداد
ونيز گفته انه الوحدة على الاطلاق تنقسم الى وحدة قبل الدهر ووحدة
مع الدهر ووحدة بعد الدهر ووحدة قبل الزمان ووحدة مع الزمان
فالوحدة التى قبل الدهر وحدة امر البارى تعم والوحدة التى هى مع الدهر
وحدة العقل الاول والوحدة التى بعد الدهر وحدة النفس والوحدة
التى هى مع الزمان وحدة العناصر والمركبات وصاحب ملل ونحل قول
فيثاغورس را بوجهى ديگر نيز نقل كرده وگفته باين عبارت ودبما يقسم
الوحدة قسمة اخرى فيقول الوحدة تنقسم الى وحدة بالذات والى وحدة
بالعرض فالوحدة بالذات ليست الا المبدع الكل اى المبدع للكل الذى
تصدر منه الوحدانيات فى العدد المعدود والوحدة بالعرض تنقسم
الى ما هو مبداء العدد وليس داخلا فى العدد والى ما هو مبداء العدد
وهو داخل فيه والاول كالوحدة للعقل الفعال لانه لا يدخل فى العدد
والمعدود والثانى تنقسم الى ما يدخل فيه كالجزء له فان الاثنين انما
هو مركب من واحدين وكك كل عدد فمركب من احاد لا محالة وحيثما
ارتقى العدد الى اكثر نزل نسبته الوحدة اليه الى اقل والى ما يدخل فيه
كاللازم له لا كالجزء فيه وذلك لان كل عدد ومعدود ان مخلوقط

عن وحدة متلازمة فان الاثنين والثلاثة فی کونهما اثنین وثلاثة واحد وکذلك المعدودات من المرکبات والبسایط واحدة اما فی الجنس او فی النوع اوله فی الشخص کالجوهر فی انه جوهر علی الاطلاق والانسان فی انه انسان والشخص المعین مثل زید فی انه ذلك الشخص بعینه واحد فلم تنفك الوحدة من الموجودات قط وهذه وحدة مستفادة من الوحدة الباری عز وجل لزم الموجودات کلها وان کانت فی ذواتها متکثرة وانما شرف کل موجود بغیته الوحدة فیه وکل ما هو ابعد من الکثرة فهو اشرف واکمل واز نوادر دقایق نکات این مقام است انکه اکارم الهیین از حکماء یونانیین ذکر کرده اند که هرچند مجعولات و معلولات متکثر میشود وکثرت و ترکیب ایشان از دیاد و تضاعف میگیرد بساطت و وحدت مبداء اول عز اسمه مشتد و متزاید میشود و معلم مشائیه یونان ارسطوطالیس در میمر ثامن کتاب اثولوجیا در تحصیل این مقصد و تحقیق این مطلب توغلات و تعمقات فرموده گفته است و تشتاق الی ان تعلم الشئ الذی قد اکثرت فیه الحکماء الاولون القول واضطربوا فیه وکیف صار الحق المحض الذی لا کثرة فیه بنوع من الانواع علة ابداع الاشیاء الکثیرة من غیر ان یخرج من وحدانیته ولا یتکثر بل اشتدت وحدانیه عند ابداعه الکثرة لو اضفنا الاشیاء کلها الی شئ واحد لا کثرة فیه فنحن مطلقون هذه المسئلة ومبتنوها غیر انا نبتداء فنتضرع الی الله تع ونسئله العون والتوفیق لایضاح ذلك الی اخر ما قاله و اطلاع بر کنه این مقوله اسرار و اکاهی از سر اینکونه دقایق بی ملازمت کتابهای ما و علی الخصوص در باب این مسئله کتاب تقویم

الایمان میسر نیست **الجذوة الخامسة** چون دانسته امد که وحدت ینبوع کمال و منبع خیر و مسادق وجود است وکثرت سرچشمهٔ نقص ومعدن نقصان و مثار شریت و ذات مجعول ظل ذات جاعل تام واز حیثیت کنه ذات جاعل منبعث است و بالضرورة الفطریه تا مجعول بخصوص معین را مناسبتی خاص و خصوصیتی بعینها با ذات جاعل معین نباشد که ما عدای انمجعول را ان مناسبت وخصوصیت نبوده باشد صدور وانبعاث او بخصوصیه دون غیره از انجاعل صورت معقولیت نخواهد داشت پس مستبین شد که در طبایع کثرت نیست که از واحد حق من جمیع الجهات معاد در یکدرجه واز یک حیثیت صادر شود واین از نقص کثرت است نه از نقصان و قصور وحدت مانند ممتنع بالذات که قابلیت تعلق قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت و نیز بقوة ضابطه حیثیات که در کتاب ایماضات و تشریقات بفضل الله سبحانه تاسیس و تمهید کرده ایم معلوم امده است که اگرچه لاصدور ج مثلا که نقیض صدور است من سبیل حمل المواطاة بحسب واقع مستلزم عدم صدور ج که نقیض اوست من سبیل حمل الاشتقاق در واقع نیست اما لاصدور ج بحسب حیثیتی بعینها و مرتبتی بخصوصها در قوة عدم صدور ج از انحیثیت و در انمرتبه و مستلزم ان هست وصدور ب مثلا صدور ج است پس اگر ب و ج در یکمرتبه واز یک حیثیت صادر شوند لامحالة صدور و عدم صدور و کل منهما در انمرتبه واز ان حیثیت لازم خواهد امد و چون از اصول ممهدهٔ حکمت و مما انعقد علیه اجماع الحکماء الراسخین والعقلاء

الشامخین

الشامخین که جعل جوهر ذات و ابداع کنه ماهیت و اعطای تاکد و وجوب و افاضت
تقرر و وجود از غیر قیوم واجب بالذات جلّ ذکره و عزّ سلطانه تخیلی ناممتنی
و تصوری ناممکن و سودای خام و ارزوی بی سرانجام است و عقول و نفوس
و طبایع و حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیات اسباب و وسایل و شرایط
و روابط و تتمات و متممات و معدات و مصححاند لاغیر پس تکثر حیثیات
که مصحح استناد متکثرات بوده باشد و در درجات مترتبه الی الواحد الحق
الاحدی الذات من کلّ جهة از فوهات مراصد و امهات مقاصد باشد
معلّمین و رؤسا مشائیه چنان تصویر کرده اند که صادر اول که اکرم و اقدم
انوار عقلیه سلسلهٔ بدویه است جوهریست بحسب وجود عینی و نوریت
وحدانی بوحدتی عددی ظل وحدت حقه واحد حقیقی و بساطتی جوهری
ظلّ احدیت مطلقهٔ ذاتیه وجوبی و هویت او را فی وحدته العددیته و بساطته
العینیه شش حیثیت نفس الامری در ملاحظهٔ عقلی و لحاظ تحلیلی لازم
ذاتست ماهیت و وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغیر و تعقل ذات خود
عقلا حضوریا و تعقل ذات مبدع جلّ ذکره بقدر امکان و اسم عقل اول
این حیثیات را مشاونست تضمنا و التزاما اگرچه معلول اول بالحقیقه یکی
از ینهاست چون حیثیت ماهیت و حیثیت امکان ذاتی هر دو خال جوهرم
انمعلولند فی ذاته بما هو بالقوة بحسب ذاته ان هر دو را در قوت یک حیثیت
انیست و حیثیت بفعل ذات هر دو خال انجوهرند فی ذاته و لکن بما هو
بالفعل من تلقاء افاضته الجاعل ان هر دو را نیز یک حیثیت گرفته اند و

۳ باعتبار زمانند و مغز بلز ماده کی قبر انذ و حیون حیثیت

حیثیت وجوب وحیثیت تعقل مبداء حال اویند مستفاد از مبداء وقیام
بذات مبداء پس این هر دو را نیز نک حیثیت اعتبار کرده اند وچون اشرف
حیثیات را مناط نیکست معلولات در مرتبهٔ ثانیه شمرده اند چه تکثیر
حیثیات ذات مجعول تکثر اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد
حق راجل مجده بعد از ابداع مجعول اول بالفعل سه اعتبار عارض
جاعلیت ماهیت ممکن بالذات وجاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات
خود وجاعلیت واجب بالغیر عاقل ذات مبداء باعتبار افضل حاشیتین
که در شمار صورتست نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه
میفرماید وباعتبار حاشیه دیگر که بمنزلهٔ ماده است جرم فلک اقصی
وباعتبار حیثیت متوسط جوهری عقلانیه فی محرک مدبر که نفس
مجردهٔ فلک الافلاکست وتکثر حیثیات واعتبارات که مصحح تکثرات
معلولاتست در این مرتبه متزاید ومتضاعف است وعلی هذا السبیل
الی اخر سلسلهٔ الانوار العقلیه وهو العقل الاخیر المفیض علی مایحوی
فلک القمر والی ساقهٔ التقرر واقصی الوجود وبعضی تثنیهٔ حیثیت کرده
اند جواز ذاتی ووجوب بالغیر وسایر حیثیات درین دو حیثیت تضمین
کرده اند ومن میگویم شرکای مرا درین ملاحظه اهمالی شده است
حیثیات مرتبه اولی بیشتر از شش اعتبار باید کرد چه حیثیت جنس
وحیثیت فصل در مرتبه حیثیت ماهیت مرسله وحیثیت حقیقت
نوع وحیثیت تشخص در مرتبه حیثیت هویت شخص وحیثیت مفهوم

ما بالقوّة بحسب جوهر الذات حين فعليتها و حيثيت مفهوم ما بالفعل
بحسب استنادها الى الجاعل حيثيت تقرّر و حيثيت وجود در مرتبه
حيثيت انيت و حيثيت سابق و حيثيت وجوب لاحق در مرتبهٔ حيثيت و
جوب بالغير در حيثيت تعقل صفات و لوازم در مرتبهٔ حيثيت تعقل ذات
خود و حيثيت تعقل ذات مبداء و حيثيت تعقل افاعيل و معولات او
در مرتبهٔ حيثيت تعقل مبداء و جوب سابق و جوب لاحق متضمّن نست
و حيز طبيعي تحقيق اين حقايق كتاب تقويم الايمان است و نيز بعد از جعل
ذات عقل اوّل دو حيثيت ديگر اعتباري نفس الامري عارض ذات جاعل
حق علا كبرياؤه ميشود يكى ابداع و ايجاد معلول اوّل بخصوصه كه از
مراتب سابقه بر ذات اوست سبقا بالذات و ديگرى جاعليت و ايجاد اضافي
كه مضايف مجعوليت ان معلول و در مرتبه ان مجعوليت اضافيست پس
مجعولات در مرتبهٔ ثانيه افاضت على حسب تكثّر تلك الحيثيات و الاعتبارات
متكثر باشد و در ديگر مراتب متنازله على حسب تزايده و تضاعفها متزايد
و متضاعف دائمه و اشياخ رواقيه و لاسيما الاشراقيين منهم چنين
تقرير كرده اند كه هر نور قاهر متوسط را استضائتي و استنارتي از
شعاع نور قاهر عالي و اشراقي و افاضت شعاعي بر نور سافل و نيز هر سافل
را فقري ذاتي و مقهوريتي و ذل عاشقيتي قياس بذات عالي و هر عالي
را استغناي ذاتي و قاهريت سلطنتي و عزّ معشوقيتي نسبت بجوهر
ذات سافل لازم جوهر ذات و مقتضاي خصوصيت حقيقت افتاده است

چون انوار مجرده عالیه میانهٔ سافلات و میانهٔ نور الانوار عز سلطانه حاجب
نمیشود چه حجب از خواص العباد و حجوم لوازم جرمانیت و هیولانیت است
پس اوّل انوار عقلیه را جهات تکثر همین از حیثیت قبول شروق شعاع و
حیثیت مشاهدهٔ سلطان نور الانوار و حیثیت استفادهٔ فعلیت تقرر و وجود
و وجوب فعلیت و وجود و حیثیت فقر ذات و حیثیت لیسیت مع و هالکیت
حین الوجود که از خواص طباع امکانست و حیثیت ذل مجعولیت و حیثیت
و مقهوریت استعشاق نسبت بغیر قاهریت نور حق و علو کبریا مجاعل
مطلق و حیثیت استغنا عما سوی ذات الله سبحانه علی الاطلاق و حیثیت
افاضهٔ فیض و رشح بر سافلات و حیثیت اشراق شعاع بر انوار سافله است
و بحسب تکثر این حیثیات اعتبارات ذات حق جاعل تام عز سلطانه متکثر
میشود و امّا در سایر انوار مجرده قدسیه از جهة انعکاس شعاع و قاهریت
اشراق هر عالی بر سافل و مقهوریت اعتشاق هر سافل عوالی را و تضاعف
اشعهٔ منعکسه و تعانق بدایع فیوضات و اصطحاب عجایب مناسبات
افتقار و استنار و استبهاج و استعشاق و مطالعه و مشاهدهٔ هر یک
قیاس بجناب متعالی نور مبداء المبادی و رب الارباب تارة بلا واسطه در
عرض سلسلهٔ قاهریت سنخ ذات و نورانیت جوهر هویت و تارة بتوسط
متوسطات مترتبه سلسلهٔ طولیه ابداع و افاضه جهات تحصیل کثرت اعتبارات
و تصحیح اسناد متکثرات الی الواحد الحق سبحانه و تکثیر انوار عقول و نفوس
مجردهٔ سماویه بیرون از دایرهٔ حصر و عقول نوریه قاهرهٔ ارباب انواع

فلکیه

فلکیه وعنصریه فوق نطاق احصا چنانچه قران حکیم میفرماید وما یعلم جنود
ربک الا هو متع السبیل و متضح الدلیل است وایشان اثبات صور نوعیه
جوهریه نمیکنند منوعات جواهر اعراضند وبازای هر نوعی از انواع طبقات
فلکیات وانواع بسایط و مرکبات عنصریه نوری قاهر عقلی در عالم امر هست
که رب النوعش مینامند واز دیوان عنایت الهی حفظ وکلائت وتدبیر نوع
واضافهٔ هیئات بدیعه وخواص لازمه مانند امتزاج الوان عجیبه در پر طاوس
وجذب روغن در شعلهٔ فتیلهٔ چراغ واشباه ذلک باو مرجوعست واین یکی
از تفاسیر مثل افلاطونیه است وما در کتب خود بفضل الله سبحانه مبرهن
ساخته ایم که عرض مبداء تنویع جوهر و مفهوم حقیقت نوع جوهری
نمیتواند بود بلکه همین در تصنف وتشخص انواع جوهریه مدخلیت میدارد
ودر کتاب ایماضات وتشریقات جمع بین المذهبین اختیار نموده باصول
حکمت نضج یافته بمدد مافیهٔ یمانی برهان اقامت کرده ایم بر صورت نوعیه
منطبعهٔ جوهریه وبرانکه بازای هر نوع از انواع جسمانیه فلکیات وعنصریات
عقلی قاهر مفارق عوالم احیاز واوضاع در عالم انوار عقلیه ثابت ومتحقق است
که صورت نوعیه جوهریه منطبعه ظل ذات اوست واو باذن الله سبحانه
حافظ و مدبر و رب النوع است ونسبت تدبیر او بنوع نسبت تدبیر نفس
مجرده است ببدن شخصی وطبایع جوهریه از ضروب ملائکه جسمانیه اند
واز باب انواع از طبقات ملائکه روحانیین وله معقبات من بین یدیه
ومن خلفه یحفظونه من امر الله لمع الجذوة النکاح السادس

فی جمیع الذرّاری بر السنهٔ حکماء و علمای اسرار حقایق جاری و جمال شاهد
معنیش از انظار جماهیر در جلباب اختفا متواریست و شاید که بعد ما تلونا
علیک بمیقات ظهور رسیده باشد بمسلک بحث و فحص مشائیان و
یمانیان بر این نمط که ازدواج جنس و فصل و ماهیّت و انیّت و مائیت
شارحه و مائیت حقیقیه و هلیّت بسیطه حقیقی و مشهوری و هلیّت مرکبه
بالقوّة من جهة نفس الذات و ما بالفعل من تلقاء الجاعل و امکان
بالذات و وجوب بالغیر و لیس و بطلان بحسب نفس جوهر الذات و ایس
و حقیت بحسب الاسناد الی القیّوم الواجب الحق من کلّ جهة که در سنخ ذات
و جوهر هویّت مجعول اوّل سرشته و تحقق پذیرفته است سرایت کرده در احاد
و اعداد موجودات و ذرّات اجزای نظام و مستتبع انشده که و لابد هر مرتبه
از مراتب صدوری در سلسلهٔ معلولیت بعد از مرتبهٔ صدور معلول اوّل
زوجی العدد مزدوج الوجود و متکثر الاحاد و مؤتلفة الهویّات بوده باشد
و هر چند بعد مرتبه از جناب قدوسی مبدأ بیشتر شود ازدواج و ترکیب
و مشوبیّت فعلیّت بقوّت و مخالطت ما بالفعل بما بالقوة متضاعف و تضاعف
ما بالقوة متراکم باشد تا انکه معنی ما بالقوة بر سبیل اضافه و معنی ما بالقوة
بر سبیل توصیف در هیولانیات متعالق و متزاوج شوند و در حرکت
مط و در هیولی اولی عالم اسطقسات باقتران و ازدواج قناعت نموده
جهة قوّة در نفس جهة فعلیّت مضمن اید و بمشرب ذوق و حدس رواقیان
و اشراقیان بر این اسلوب ازدواج مشاهدهٔ کبریای جناب نور الانوار اعظم

عزّه و علا بهاؤه که بمقدار حوصلهٔ امکان نورانیت جوهر ذات اوّل
مبدع اثر از و زنیست و شروق شعاع قیومیّت انجناب بر ذات این
جوهر نورانی و مزاوجت فقر ذاتی که طباعی امکان ذاتیست و استغنای
بالله عمّا سوی الله که لازم مرتبهٔ کمال خصوصیت این جوهر ذاتست
و ازدواج عزّ قاهریّت معشوقی ان طرف و ذلّ مقهوریّت عشق این
طرف و ابتهاج بهجت قرب و انقیاد سطوت قهر که در حقیقت محبّت
اندماج دارد و شیخ حکمت اشراق میگوید محبّت طرفین را یعنی جاعل
و مجعول و علّت و معلول را شاملست بلکه ابتداء از طرف جاعل و علّت
میکند الّا انکه محبّت جاعل و علّت بر سبیل استتباع عزّ و قهر است و محبّت
نسبت
مجعول و معلول بر سبیل استتباع ذل و انقیاد و ازدواج تسفل و تذلل
باستان کبریای علیّ اعلی و استعلا و استیلا بر سافلات در طبقات نظام
وجود ساری شده مراتب قطنهٔ سواد عالم امکان بحسب تقاسیم نورانیت
جوهر ذات و عنقائیت سنخ حقیقت علیّت و معلولیت ظلیت و ذوظلیت
و اعتلاق و سافلیت و ذلّ لازم محبّت نسبت بعالی و عزّ لازم قهر قیاس
بسافل بدایرهٔ مخلوقیت از واج امده اند چنانکه عزّ من قایل در قران حکیم
فرموده است ومن کل شئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون پس وجود ممکنی
منقسم امده است بخارجی و ذهنی و هر یك بدهری و زمانی و نظام جملی
بسلسلهٔ بدو و سلسلهٔ عود و قوس نزول و قوس صعود و موجود ممکن
بنورانی و عنتقانی و نور بحسی و عقلی و نور عقلی بقاهر و تدبّر و غواسق

www.telasm.com

بهر برابر جسمانیه و هیئات ظلمانیه و بوجهی دیگر بجوهر و عرض و جوهر مجرد
و هیولانی و مجرد بعقل و نفس و هیولانی بصورت و ماده و جسم باثیری و
عنصری و اثیری بکوکب و فلک و فلک بشامل ارض و تدویر و شامل ارض
بموافق مرکز و خارج مرکز و متمم بحاوی و محوی و کوکب بسعد و نحس و
عنصری بحی و میّت و حیوان بذکر و انثی و انسان بنفس مجرّده و بدن جسمانی
و نفس مجرّده بقوّت عاقل و قوّة عامله و جهة بفوق و تحت و حرکت بمستدیر
و مستقیم و ادراك باحساس و تعقّل و احساس بظاهری و باطنی و تعقّل
بحضوری و انطباعی و انطباعی بتصور و تصدیق و ارقام کتابت بنقط
و حروف و حرف بزبر و بینات و هرکدام برقم و عدد که بمنزلهٔ روح و جسدند
و عدد بزوج و فرد و زوج بزوج الزوج و زوج الفرد و فرد بفرد اوّل
فرد الفرد و علی هذا السبیل و از اینجاست که فیثاغورس از طبقات
موجودات باصل عدد و مراتب اعداد تعبیر کرده است و تعمّق در غور
کلام او مجالی ازین اوسع میخواهد و فریقی گفته‌اند نکاح ساری عبارتست
از تثلیث حیثیات عقل اوّل و ثلثه که مقوم عدد اربعه است و چون
بنصّ بیان رسید که محبّت علّت و عبودیّت جاعل عزیزی طبیعت معلولیت
و طباعی جبلیت مجعولیت است و جوهر ذات صادر نخستین که اوست عنصر
اوّل نظام کل مجمع جمیع مجعولات و امّ النسخ کتاب موجوداتست و حقیقت
محبّت نیست الا ازدواج ترکیب ابتهاج و انقهار پس نسبت اعتشاق و اختضاع
او لامحالة منبع سریان عشق جاعل الظلمات والنور و مصدر عقد

ازدواج

ازدواج دور کن عشق در جبلات ذرات عوالم وجود باسرها خواهد بود و مثال
عقل مستفاد انسان متألّه متقدس بحسب شدة استکمال این مرتبه و تمامیت
کمال او دورکن فی سلسلة العود مثابهٔ نوریت ذات او بحسب ذلك ادنی
سلسلة البدء و خواهد بود و همانا که عقد نکاح ساری بالحقیقه جز
این نبوده باشد و متالهین حکما بآنچه گفته اند نسبة الجوهر الاول الحی
الاول القیوم جمیع النسب جز این اصل و غیر این ضابطه نخواسته باشند
وان فتشت عن قداح السّر وصراح الامر لا فانسان الکبیر و هو جملة نظام الوجود
عبد عاشق خاضع مطیع لله عزّوجل عامل بامره تابع لارادته
من نخواهم که ذکر شعر نویسم که مکرر زحمتم میدهند از بسکه سخن شیرین است
الجذوة السّادسة قومی از رواقیه فیثاغورثین و افلا
طونیین و رهطی از اشراقیهٔ اسلامیین عالمی متوسط میانهٔ عالم غیب
که عالم معقول و عالم شهادت که عالم محسوس است اثبات کرده و آنرا
هورقلیاء و عالم شهادت مضاف و عالم اشباح و عالم برزخ و اقلیم ثامن
و ارض حقیقت و خیال منفصل نامیده اند و خیال انسانی را خیال
متصل و گفته اند خیال منفصل بحر عظیم و نهر اعظم و خیال متصل خلیجی
ازان بحر و جدولی ازان نهر است طبقات آن در روح و بهجت و لطافت
و روحانیت متفاوت و از عالم زمان و مکان برتر و از دور قرجاء حصر
و احصا برون طبقهٔ عالیه در ارتفاع عالم عقل و با افق آن عالم مصافق
و طبقهٔ سافله در انخفاض متاخم عالم حسّ و در جوار افق این عالم نازل

وبین الطبقتین طبقات غیر متناهیة البدایع والعجائب ودرجات غیر
محصاة متاخم الروایح والغرایب صور خیالیه وصور مرآتها همه صور روحانیه
مثالیه و هرچه در عالم هیولی وطن گرفته از اجسام وصور و مقادیر و ابعاد
و اوضاع و هیئات وحرکات وطعوم و روایح واصوات وغیر ذلک مثال
همه در انعالم قائم بذات ومعلق لافی ماده ومحل وگویند جابلقا وجابلصا
از بلاد عظام ان عالم است وامر حشر جسمانی ومواعید نبوات ومثوبات
وعقوبات جسدانیه والام ولذات بدنیه که تنزیل کریم الهی واحادیث
شارعین صلی الله علیهم بتفاصیل انها وارد شده بان متصحح ومستقیم
چه بدن مثالی درحکم بدن حسی است فی جمیع هذه الاحکام وهمچنین
امر منامات وغرائب معجزات وخوارق عادات وطی مسافات بی تمادی
مدت وحضور امکنه مختلفه وبلدان متاجده فی وقت واحد ونظایر
ذلک وازین باب شمرده اند انچه در روایت امده است که امیر المؤمنین
ووصی رسول رب العالمین صلوات الله وتسلیماته علیه وعلیه شبی از
شبهای شهر الله الاعظم مهمان چندکس از صحابه بوده در منازل ایشان
افطار فرموده بعد ازان سید البشر صلعم فرمودند علی امشب در منزل
من بود وبا من افطار کرد واز فیثاغورس نقل کرده اند که وقتی از اوقات
نصو جلباب جسد ورفض عالم حس کرده باسماویات متصل شده
بمقام ملک رسید وحفیف فلک شنید پس باقلیم طبیعت وشهرستان
معاودت نموده گفت ما سمعت شیئا قط الذ من حرکاتها ولا رایت

شینا ۱۳

شیئا الهی من صورها و هیئاتها و عالم مثال و اقلیم مثل معلقه صور
روحانیه باینمعنی یکی دیگر از تفاسیر خمسه مثل افلاطونیه است و بعضی
از ارسطاطالیسیین عبارت ارسطاطالیس را نیز در میمر رابع اثولوجیا
انجا که گفته است من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات
و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سمائی و لیس هناک شئ ارضی
البتّه و الرّوحانیون الذین هناک ملائمون للانس الّذی هناک
لاینفر بعضهم من بعض و کل واحد لاینافر صاحبه و لایضاده بل
یستریح الیه و ذلک انّ مولدهم من معدن واحد و قرارهم و جوهرهم
واحد برین مذهب حمل کرده اند و مشایخ صوفیه در اثبات این
مذهب و سلوک این مسلک بغایت متوغلند و این غیر مثل معلقه
نوریه و صور روحانیه افلاطونیه است که با فلاطون الهی نسبت کرده اند
در باب تعلّق علم قیوم واجب بالذات جل ذکره بمبادیات قبل وجودها
باعیانها و گفته اند بمذهب افلاطون هیولانیات را قبل از وجود
متغیر زمانی نحو وجود لیست در دهر مجرّد از علایق مادّه و معرّا از شوائب
تغیّر و باعتبار ان نحو وجود مثل معلقه و صور روحانیه اند در خارج
وان مثل صور علمیّه واجب الوجود شریک سالف ما در ریاست حکمای
اسلام الشیخ ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا در شفا با ارسطوطا
لیسیین اتفاق نموده تشنیع بر افلاطون درین مقام بیش از اندازه
میکند و امّا شریک سابق ما در تعلیم و تصحیح فلسفهٔ اسلامی ابو نصر

محمد بن محمد بن طرخان الفارابی قبل از او در کتاب الجمع بین الرأیین
گفته است که مراد افلاطون الهی ازین کلام بیش ازین نیست که کیانیات
زمانیه نسبت بعالم الوهیّت وقیاس بنسبت علم وجامعیت احاطه
الهی تدریج وتعاقب وتبدل وتغیر ندارند هرچند نسبت بیکدیگر
وبحسب وقوع ودرظرف زمان که معدن تقضّی وتجدد وموطن فوت
ولحوق است متدرّج ومتعاقب ومتبدّل ومتغیّر باشد وارسطو نیز
در اثولوجیا وفی سایر حروفه فیما فوق الطبیعة صاحب این مشرب
وناهج این مذهبست ودراین مسئله مجال مخالفت میانهٔ این دو
امام حکمت نیست وما درکتاب افق مبین وسایر صحف خود او را
درین قول تصویب نموده بفضل الله سبحانه تحقیق حق برقسط اوفی
وامد اقصی کرده ایم واما عالم مثالی ومثل معلقه خیالی اگرچه درمذاق
ذوقیات ومشرب خطابیات وقیاسات شعریه شیرین وخوشگوار
میاید ولکن برنهج فحص ومذهب برهان مشکل الانطباق است وامر
معاد جسمانی ومواعید ثواب وعقاب جسدانی وتصحیح منامات وخرق
عادات وما اشبه ذلک موقوف بر تجسّم اثبات آن نیست علی ما قدّمنا
باذن الله تع فی مقامه واوضحنا فی مظانه وواسطهٔ میان مجرد وماده
بحسب وجود صورت برهانی ندارند چه موجود متشخص مادی در وجود
خود متعلّق است بعالم زمان ومکان ومتخصص است بجهة وحیز ووضع
وامتداد لا امتداد وحرکت وسکون یا آنکه مفارق این سلاسل واغلال

ومعذلک

وتقدس از این علایق و عوایق است مطم و سخن در هویت شخصی است
نه در طبیعت مرسله که طبایع مرسله من حیث هی هی لا بشرط شیء علی
الاطلاق مجرد ند هرچند طبایع ماهیات هیولانیه و در مرتبه تشخص
مخلوط باشند بعلایق ماده و خصوصیات امکنه و ازمنه و اوضاع و ابعاد
اری انحای تعلقات و علاقات و مراتب لطافت و کثافت مادیات
مختلف میباشد بشدت وضعف پس اگر در شهادت و مادیات بفهم
و توسیع کنند و این عالم مثال را الطف طبقات و اشرف مراتب عالم
شهادت گیرند گنجائی دارد و نیز آنچه میگویند که این مثل صور معلقه
اند لا فی ماده و محل بمیزان تصحیح سنجیده نمیشود چه همچنانکه هر صورت
از صور عالم محسوس را که عالم شهادتست مثالی در عالم مثال که شهادت
مضاف میباشد هست همچنین هر مادۀ از مواد آن عالم را مثالی
لامحاله درین عالم خواهد بود پس صورت مثالی بمادۀ مثالی قایم
بوده باشد و مواد مثالیه و صور مثالیه عالم برزخ در ازای مواد
هیولانیه و صور مادیۀ عالم حس و این مقوله سخن از آن ما بست که
المبین حکما گفته اند التسبیح والتقدیس غذاء الروحانیین و غذاء کل
موجود هو ما خلق منه ذلک الموجود و در احادیث خازنان وحی
الهی صلوات الله علی ارواحهم واجسادهم در وصف اعلی و اقرب طبقات
ملائکه مقربین ع وارد است طعامهم التسبیح و شرابهم التقدیس
لحاقه الجذوة هویات عینیه موجودات خارجیه را اسم

نحو تحقق میباشد تحقق خارجی و تحقق ظلّی ذهنی و تحقق لفظی و کتبی تعبیر
میکنند از اوّل بوجود فی الاعیان و از ثانی بوجود فی الاذهان و از ثالث
بوجود فی اللسان و البیان و فی الکتابة و الالواح و فی الحروف و الالفاظ
و فی النقوش و الارقام در وجود ذهنی انچه بالذات و علی الحقیقة در
ذهن موجود میشود همان صورت ذهنیه منطبعه استکه معلوم بالذات
و صورت علمی موجود خارجی اوست و هویت خارجیه که صاحب صورتست
معلوم بالعرض و موجود ذهنی علی سبیل المجاز استت در وجود کتبی
و لفظی نیز موجود خارجی بالذات همین حروف و الفاظ و نقوش
و ارقامست که صورت لفظی و هویت اسمی ان ذات مقصوداست و مسمّا
و موضوع له و مقصود و مدلول که ذو الصّورتست بحسب ذلك وجود
خارجی بالعرض دارد و علاقهٔ ارتباط میانهٔ صورت و ذیصورت
در وجود لفظی و رقمی از این جهة که هر دو متحد ند در نحو وجود
خارجی بیشتر استاز علاقهٔ صورت و ذیصورت در وجود ظلّی که انجا
صورت منطبع در لوح ذهن و صاحب صورت موجود در خارج است
اگرچه انجا از حیثیت اتحاد حقیقت و اشتراك ماهیت علاقه قوی
متاکّد است و انکه هر دو شریك ما و من فی طبقتهما گفته اند وضع
الفاظ بازای صور ذهنیه است نه حقایق خارجیه از صور ذهنیه
حقایق معلومه خواسته اند و از حقایق خارجیه ذوات باعتبار
خصوص وجود خارجی و انان که بوضع از برای حقایق خارجیه قایل

شده اند مراد ایشان جواهر حقایق متمثله در ذهن است بما هی هی لا باعتبار خصوص احد الوجودین پس از خارجیت خروج از اعتبار خصوصیت تمثیل ذهنی خواسته باشند چه اسم بازای جوهر حقیقت مسماست و علاقهٔ اتحادی میانه ایشان ازین حیثیت اکید است وانچه گروهی از اهل علم گفته اند اسامی مسمیاتست بهمین معنی تصحیح میتواند یافت وازینجاست که اسم را حظی از مسما و مسما را حظی از اسم هست و تعظیم ذات مبدء اعلی توقیر اسم است واین یکی از وجوه تفسیر کریمه سبح اسم ربك الاعلی است وبنا بر این است که تصریح بذکر مطالب وحاجات وتوسل باسماء حسنی وایات مکرمهٔ کتاب کریم الهی وادعیهٔ ماثورهٔ اصحاب وحی وعصمت و مواظبت عدد خاص و مراعات وفق مخصوص که در احادیث اوراد واذکار و دعوات واحراز وتعویذ است متکرر الورود است در ابواب اجابات و استجابات مدخل عظیم دارد و من ذی قبل در بیان تطابق عوالم حقیقت ثلث ان معلوم خواهد شد انشاء الله العزیز وچون در جذوهٔ سابقه دانسته امد که جواز عاشق وجواز وامکان ذاتی عاشق وجوب بالذات وهر جایز الذات ممکن الوجود عاشق ذات قیوم واجب الوجود بالذاتست و در عقل اوّل وعقل مستفاد انسان متاله متقدس این عشق بر نصاب کاملست چه تمامیت مرتبهٔ عشق بمقدار اتمیت ادراك کمال ذات معشوق میباشد ونیز طباع کثرت عاشق وحدت عددی است وهیچ مرتبهٔ از مراتب کثرت ونوعی از انواع عدد

معروضیت اعتبار وحدت موجود نمیتواند بود و وحدت عددیه عاشق وحدت
حقه قائم بذات وظلّ ذات قیومی واحد حق من جمیع الوجوه است پس حروف
والفاظ ونقوش وارقام هم از انجهة که در سواد تعلم وامکان داخلند عاشق
عشق قیوم واجب بالذات کبر دوش حقیقت دارند وهمچنین اسماء موجودات
باسرها عاشق اسماء مقدسه الهیه اند ودر اسماء حسنی عزّ ذکرها
نیز اسماء افعال واسماء صفات همه عاشق ووالۀ اسم ذاتند اگرچه در حریم
کبریائی قدوسی جلّ جنابه اسماء صفات همگی بر حقیقت باسم ذات
راجعند چه صفات حقیقیه کمالیه همه عین بحت ذات وحدت حقه اند
وما بفضل الله العظیم وحسن تعلیمه در کتاب رواشح سماویه ودر سایر
کتابهای حکمیه خود چه نیکو گفته ایم که ان کلّ معلول بلسان ماهیته یشهد
علی نفسه بلیته وبلسان انیته یشهد لصانعه بقیومیته وبلسان عشقه
لجاعله یشهد بالکبریاء لسلطان معشوقیه وشاید که ازین شهادت
تعبیر فرموده باشد بقوله الکریم فی قرانه الحکیم وان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

الجذوة السابعه

ام المعادن کمالات حقیقیه وسرچشمه اشعه انوار الهیه بجناب مبدأ
المبادی متشبه بودن وباخلاق الله تعالی متخلق شدن است واز هر اسمی
از اسماء قدوسیه حسنی حظی گرفتن واز هر ایتی از ایات قیومیه کبری
بیضی اندوختن وعالم صغیر که انسان العین انسان کبر است در فطرت
اولی که استعداد حمل این امانت بر میان قابلیت عقل هیولانی بسته

دهر

ودر فطرت ثانیه خلعت بهجت این موهبت در بر عاقلت عقل مستفاد بود است
پس بشر مثاله منصبغ بصبغ انوار ملکوت اعلی و منصدع از جمل اوزار بوقلمون
هیولی در مرتبه عقل مستفاد از حیثیت انتقاش صور موجودات که
حروف و کلمات کتاب وجودند در لوح جوهر هستی نفس عقلانیه
کتاب الله الناطق و از حیثیت استجماع طبایع و اخلاق و شیون و اطوار
اسماء مکرمه الهی و محبت تصافق خواص کمالات متقابله و تعانق
لوازم صفات کمال متضاده اسم الله الاعظم است که مشتمل بر جمیع اسماء
کلیه و جزئیه و جامع جمیع حقایق الهیه و کونیه و عقلیه و حسیه است
و از اغصان شجره این اصلست آنکه خازن تنزیل رب العالمین و اوصیاء
معصومین خاتم النبیین صلعم ذوات مقدسه خود را اسماء الله
الحسنی خوانده اند من ذلک ما رواه شیخنا الاقدم رئیس المحدثین
ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی رض فی جامعه الکافی
فی کتاب التوحید بسنده الحسن بل الصحیح العالی الاسناد عن معاویة
بن عمار عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز و جل و لله الاسماء الحسنی
فادعوه بها قال نحن و الله اسماء الله الذی لا یقبل الله من العباد
عملاً الا بمعرفتنا در رواشح سماویه آورده ایم که اسم عبارتست از کلمه
که دلالت کند بر اصل جوهر ذات یا بر ذات از حیثیت صفتی از صفات
یا باعتبار فعلی از افاعیل و آحاد اعداد آفرینش و اشخاص نظام وجود
کلمات موجودند که بزبان حال جوهر حقیقت بنیان وجوب ذات جاعل

خود میکنند و نیز مجعولات باعتبار حیثیت مجعولیت شیون و نعوت
و حیثیات و اعتبارات ذات جاعلند پس کلمات الله که نفس ذوات معلولات
و هویات و مجعولات بوده باشند اسماء الهی اند که دلالت دارند بر ذات رب
حق و موجد مطلق و در میان انها اسماء الله الحسنی ذوات فاصلهٔ نو
و نفوس کاملهٔ قدسیه اند که صفات کمال همه اظلال صفات حقیقیه
قائم بذاتند و حیثیت قیومیت و وجوب ذاتی بوحدتها الحقه کنه
ذات همگی بجملتها و ینبوع الینابیع کمالات مطلقهٔ وجود است باسرها
و حقایق انوار عقلیه را عالم حمد و عالم تسبیح و تمجید از این جهة گفته اند
و از نفوس متألهه و صاحبان قوهٔ قدسیه انانراکه جوهر نفس در غایت
صقالت شیون متقابله در قصباء درجهٔ قوت باشد و فرایض و نوافل
فطرت اولی و فطرت ثانیه بخزانه تحصیل اورده باشند مرتبهٔ نبوت حاصل
اید و نبوت از اجتماع سه خاصیت متحصل شود یکی انکه علوم و تعقلات
نفس انجاره حدس اید بی سلوک مسلک اقتناص دویم انکه طبقهٔ
روحانیین از ملائکه در مرات رویت بصری او متشبح و کلام روحانی
الهی در لوح قوت سمعی منتظم تواند شد سیم انکه هیولی عالم عنصری
حکم او را اطاعت کند و اینها از ان ممر محصل تواند بود که از عنق
شب داج طبیعت و ظلمت عتمهٔ بجود مزاج گذشته سطیع صبح اقلیم قدس را
در یافته رفض عالم باطل کرده بعالم حق متصل گشته باشد و رابطهٔ اتصال
و اتحاد با روح القدس که خلیفهٔ مکتبخانهٔ تعلیم و تادیب است مستحکم

ساخته

www.telasm.com

ساخته باشد پس باذن الله سبحانه آنچه در لوح ذات او منتقش است مطالعه
نماید و حکمش بر رعیت او جاری و در مملکت او نافذ باشد و سفر قدسیین
متألهین را در جل الی الله اوّل منازل ملکهٔ خلع جسد و رفض بدنست
که گفته اند لا یعد الانسان من الحکماء مالم یطلع علی الجهة المقدسة التی
هی الجهة الکبری ولا من المتألهین مالم تحصل له ملکة خلع البدن حتی
یصیر البدن بالنسبة الیه کقمیص یلبسه تارة و یخلعه اخری ثم اذا خلع فان
شاء عرج الی عالم النور وان شاء ظهر فی ایة صورة اراد من علم الظهور
وانّما تحصل هذه القدرة وامثالها بالنور الشارق والومیض البارق
الم تر انّ الحدیدة الحامیة تشبه النار لمجاورتها و تفعل فعلها بمشابهتها
فلا تتعجبن من نفس استشرقت، واستضائت بنور الله فاطاعها الاکوان
طاعتها للقدیسین فتومی فیحصل الشیٔ بایمائها و تتصوّر فیقع علی
حسب تصورها ولمثل هذا فلیعمل العاملون وفی ذلک فلیتنافس
المتنافسون واخرین منزل که محط رحل بهجت دوار توطن سعادتست و لیس
وراء عبادان قریه آنست که عارف متأله که عالم عقلی مضاهی نظام جملی
عوالم وجود شده است عزل لحاظه شعور و قطع نظر ادراک از ماسوی
ذات الله تعالی علی العموم کرده حتی از ابتهاج بهجت جوار و استشعار لذت
قرب و انتهاز فرصت وصال مطمح مشعود وورای کبریای معشوق حقیقی
نیابد و از جوهر ذات خود خبر نداشته باشد فضلا عن لذة الذات و بهجتها
و ازین هم خبر نداشته باشد که از ذات خود خبر ندارد و باین هم شعور نداشته

باشد که بتغیر سلطان او شعور ندارد وازین درجه بفنائی فی الله وفنای
فی الفنا تعبیر میکنند که مغناطیس حیوة ابدی واکسیر بقائی سرمداست وهذه
حقیقة عود الانسان الی الله وحده فی هذه النشاءة قبل النشائة الاخرة
وهنالك ینبرع انه سبحانه هو المبدء والمعاد والاول والاخر من سبیل اخر

مقباس الجذوة نفس را تا تعلق طبیعی بتدبیر بدن وعلاقه هرچند
ضروری بعالم زمان ومکان واعتلاق احساسی باقلیم هیولی باقیست
قطع تعلق ارادی کرده صاحب ملکۀ خلع بدن شده واز تخلق بخلق اسم
مقدس محیط واسم مکرم جامع نصیبی وافر گرفته باشد احساسات وادراکات
بر سبیل تدریج وتعاقب ومحسوسات ومدرکاتش متصادم ومتزاحم خواهد
بود وانگاه بماضی ومستقبل وسابق ولاحق دایرۀ ادراك معانی محیط
میتواند داشت که از عالم محسوس یکباره مهاجرت کرده از خواص نفسانیت
منسلخ شده استحقاق اسم عقل خالص پیدا کند واین هنگام موت طبیعی
وبعد از انقضاء اجل موعود صورت میپذیرد وحقیقت موت همچنانکه
معلم مشائیه یونان ارسطوطالیس در اثولوجیا ذکر کرده نیست الا انتقال
از عالم ظلمات بعالم نور واز دهکدۀ خراب آباد هیولی از تنگنای جسر شکستۀ
زمان بفضای صحرای دهر ومعمورۀ عالم معقول اول در رؤس المسائل ۲ گفته است صح
کل معقول انما یکون بلا زمان لان کل معقول وعقل فی حیز الدهر لا فی الدهر
لا فی حیز الزمان بل لذلك صار العقل لا یحتاج الی الذکر بعد ان کفته
فی النفس وانها دائرة لیس لها من مرکزها الی الدائرة ابعاد ان کان الحیز المحض

مرکزا فالعقل دایرة لاتتحرک فانّ النفس دایرة تتحرک پس در میم ثانی حال نفس ظاهرة الذات نقیة الجوهر را بعد از ارتحال از این عالم و رجوع بعالم عقلی و بودن با جواهر عقلیه وصف کرده و گفته است لیس فی العالم الاعلی جوهر مستمیل و لا علم مستحیل و اذا کانت الاشیاء هناک ظاهرة ثبتة دائمة علی حال واحد لم یکن للنفس حاجة الی ذکر شئ بل تری الاشیاء دائما علی ما وصفناه فنقول انّ کلّ علم کاین فی العالم الاعلی الواقع تحت الدهر لا یکون بزمان لانّ الاشیاء التی فی ذلک العالم کوّنت بغیر زمان فلذلک صارت النفس لا تکون بزمان و لذلک صارت النفس تعلم الاشیاء التی کانت تتفکر فیها هیهنا بغیر زمان ایض و لا تحتاج ان تذکرها لانّها کالشئ الحاضر عندها فالاشیاء العلویة و السفلیة حاضرة عند النفس لا تغیب عنها اذا کانت فی العالم الاعلی العقلی و الحجة فی ذلک الاشیاء المعلومة فانّها لا تخرج من شئ الی شئ هناک و لا تنقلب من حال الی حال و لا تقبل القسمة من الاجناس الی الصور اعنی من الانواع الی الاشخاص و لا من الصور الی الاجناس و الکلیات صاعدا فاذا لم تکن الاشیاء العلویة فی العالم الاعلی علی هذه الصفة کانت کلّها حاضرة و لا حاجة للنفس الی ذکرها لانّها تراها عیانا فان قال قایل انا نجیز کلم هذه الصفة فی العقل و ذلک انّ الاشیاء کلّها فیه بالعقل معا کذلک و لا یحتاج ان یذکر شیئا منها لانّها عنده و فیه و لا نجیز ذلک فی النفس لانّ الاشیا کلّها لیست فی النفس بالفعل معا بل الشئ بعد الشئ فان کانت الانفس بهذه الصفة

فهی محتاجة الی الذکر کانت فی هذا العالم ام فی العالم الاعلی قلنا وما الذی یمنع
النفس اذا کانت فی العالم الاعلی من ان تعلم الشیء المعلوم دفعة واحدة واحدا
کان المعلوم او کثیرا لا یمنعه عن ذلک البتة لانها مبسوطة ذات علم مبسوط
تعلم الشیء الواحد مبسوطا کان او مرکبا دفعة واحدة مثل البصر فانه یری
الوجه کله دفعة واحدة والوجه مرکب من اجزاء کثیرة والبصر یدرکه وهو واحد
غیر کثیر کذلک النفس اذا رأت شیئا مرکبا کثیر الاجزاء علمته کله دفعة واحدة
معا لانها تعلم بلا زمان وانما تعلم الشیء بلا زمان لانها فوق الزمان وانما
صارت فوق الزمان لانها علة للزمان در آثار عقلاء شامخین وعلمای
راسخین دیده ام که فلک را اعنی جوف کره مایل قمر بقرار رحم تشبیه کرده اند
ودر حقیقت به تشبیه بلکه مثل زده اند ونفس ناطقه بشر را همچنین دو ولادت
بتکون نطفه در قرار رحم ومدت عمر این نشائه را بمدت مکث جنین در رحم
وجسد را بمشیمه وموت را بولادت وقسمت عالم حیاة باقی ابدی را بفضای
دنیا ودر نهج البلاغه مکرم وحدیث شریف الموت ولادة ثانیة ولن یلج
ملکوت السموات من لم یولد مرتین وارد است   ما سطح فلک قعر زمین
میشمریم   نه چرخ همین یکی نگین میشمریم   تا جنین در رحم مادر غذای
صالح اخذ نکند ومزاج تام جسدانی نیابد حیوة وتولد وزندگی دنیوی
وعمر این نشائه نخواهد یافت وتا نفس ناطقه درین عمر مشیمی وزندگانی
رحمی غذای صالح از علوم ومعارف نگیرد ومزاج عقلی مستوی تحصیل
نکند بهجت حیات حقیقی ولذت عمر ابدی ادراک نخواهد کرد مزاج

جسمانی

جسمانی از تخالط اجزاء متصغره عناصر و تفاعل کیفیات محسوسه فعلیه
و انفعالیه حاصلست و مزاج عقلی از اتصال و امتزاج جوهر نفس بانوار
عقلیه ملکوت اعلی و قبول تلامع انعکاسات اشعه متصافقه و شروق
تضاعف اشراقات اضواء متشارقه و چون مزاج عقلی اعتدال استتمام و
نصاب استوا یابد و عزیزه نفس تا موت ارادی در خلق و خلع جسد و رفض
حواس ملکه شود موت که ولادة نشاته باقیه و تباشیر صبح حیات ابدیه است
محسوس و مشعور به نکردد و موجب تالم و تاثر نباشد چه مضاد حال جوهر
نفس و مخالف شان او نیست و تا محسوس در کیفیت مخالف جوهر حاس
نباشد شعور و احساس متصحح نمیشود که الشئ لاینا ثر من مثله بل عن
ضده و از اینجهة در طب جسمانی حفظ صحت بمثل است در صحت بدن بضد
مقرر شده است و امام حکمت افلاطون الهی در طب روحانی گفته است
مت بالارادة تحی بالطبیعه و در بطون قران حکیم و تنزیل کریم در باب امر
بنی اسرائیل بذبح بقره اشارت باین دقایق مضمن امده و بقره از جوهر
نفس ناطقه کنایت شده است و انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین
بیان تجرد و نورانیت جوهر ذات و انها بقرة لاذلول تثیر الارض و لا
تسقی الحرث مسلمة لاشیة فیها بیان سلامت فطرت جبلت از اوزار جسمانیت
و عیوب هیولانیت فرموده است

اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاة فی حیات

از مودم مرگ من در زندگیست
چون رهم زین زندگی پایندگیست

نفس عارف مقدس متاله چون

از تنگنای دحم دنیا و مضیق مشیمهٔ جسد رهائی یافته از دکر بدن و اشیانهٔ حس
طیران کرفته پرواز نماید و سعت عالم قدس و فضای هوای ملکوت پیوند یکباره
بعقول قادسه ملحق و بانوار ملکوتیه متصل شود و متزاحمات قریبه هیولی و
متعاقبات افق تقضی و تجدد را در عالم دهر که وعای نه ما نشت مجتمع مطالعه
کند و ادراکات متعاقبهٔ نفسانیه اش بعلوم واسعهٔ عقلانیه متقلب کردد
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها
و بینه امدا بعیدا و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله الی ربک
یومئذ المستقر ینبؤ الانسان یومئذ بما قدم واخر پس از صقع عالم عقل
بحریم حرم ربوبیت رجوع کند و استان مقدس وحدت حقه و قیومیت
مطلقه را اول واخر و مبداء و معاد علی الاطلاق مشاهده نماید بر وجهی
دیکر که در حوصلهٔ ادراک ابصار عقول مقدسه نکنجد و چون هنکام
حشر جسمانی و معاد جسدانی اید جوهر مجرد نفس سعید که از اصحاب
الیمین است باذن الله سبحانه همان شخص جسد را که مادهٔ هیولانیه اش
بشخصیتها باقی و صورت ترکیبی مثل صورت اولی بوده باشد استعاده
واسترجاع نماید و شیؤن زمانیه لذات نعیم مقیم را در طی ثبات دهری
و قوار ابدی و مشوبات کمالات بدنی را در صورت روح و ریحان عقلی
و اشجار و انهار قدسی ادراک کند و نفوس اشقیا که اصحاب الشمال اند
ضد این حال برهمین نسبت و مقابل این برهمین قیاس داشته باشند و تحقیق این
حقایق بی ترک متابعت حکم وهم و بی اختیار مهاجرت اقلیم حس میسر نیست

کردن

گر نه موش وهم در انبار ماست   گندم تحصیل چل ساله کجاست

دفع شر موش وهم از هوش کن   پس در انبار عقل از گوش کن

الجذوة الثامنة عارف متقدس در درجهٔ زهد و درجهٔ
عبادت نه چون زاهد جرمانی و عابد جسمانی باشد چه زهد زاهد
جرمانی اعراض از طیبات دائرهٔ دنیاست بطمع اضعاف ان از مشتهیات
دائمه اخرت واین در حقیقة تجارتیست که بمتاع خسیس متاع نفیس
خریداری نموده است گفته اند مانند کسی که ضیافتی توقع داشته باشد
از خست نفس و دنائت سمت چندین روز از تناول طعام امساک نماید
جسمانی عملیست در نشائهٔ دنیا از برای ثوابی در نشائهٔ عقبی چون
اجیری که عملی کند بازای اخذ اجرتی پس در حقیقت تعبد او معامله
ایست نه عبادتی واما عارف متأله چون غرضی ورای جناب الهی که سید
الاغراض ومطلبی الا لقای ذات حق که سید المطالب است ندارد پس زهد
او در مقام توجه بجناب حق واعراض از کل ممکنات که باطلند تنزیه
سر وتقدیس باطن است از هر چه شاغل باشد از مشاهدهٔ جناب او ودر
مقام التفات از جناب خالق بجانب مخلوق تکبر بر جمیع ما سوی الله و
استحقار کل ما عدا الحق است همچنانکه یعسوب الموحدین ص در نهج البلاغه
مکرم میفرماید عظم الخالق عندك یصغر المخلوق فی عینك ودر کتاب
تقدیسات اورده ایم که مکفور به کمه در سیدالامی تعبیر از ان بطاغوت شده است
حیث عز قایلا فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة

الوثقی لا انفصام لها عالم امکانست بقضه و قضیضه و صغیره و کبیره که جملهٔ
ما سوی الله باشد و چون بحسب استکمال قوتین نظری و عملی و قاهریت استعلاء
بر ارواح و قوای بدنیه و جیوش و جنود جسدیه فراعنه عزمات شهویه
و مشاعر قلبیه و مدارک دماغیه و جمیع ذرات ما فی البدن و جملهٔ ما یتعلق بالجسد
را عادت فرموده است که در انصراف از عالم جسمانی سلوک سبیل عالم قدس
او را متابعت نمایند و با جوهر ذات او مشابهت در زنند تا هنگام مطالع
صقع ربوبیت منازع عقل و در وقت مشاهدهٔ جمال حق مزاحم ستر نباشند
و جوهر عقل مستفاد در ملاحظهٔ آن عالم خالص نماید و جمیع آنچه در تحت
حکم نفس مجرده اند از اصول و فروع و ارواح و قوا در سلک تقدس و توجه
بانحرام منخرط آیند پس عبادت عارف عبارت از انست که قوت متوهمه
و قوت متخیله و سایر مدارک و مشاعر و حواس و ارواح نفسانیه و حیوانیه
و طبیعه و مبادی ادراکات و تحریکات اعصاب و عضلات و جوارح و ارکان
و الات جسدیه و اعضای ادویه با نفس ناطقه در حکم جوهر مجرد و احد
امده از عالم غرور و اقلیم بطلان بجانب حرم قدس و جناب حق متوجه
شوند در سدرة المنتهی یسّرنا الله لاتمامه در تفسیر ایاک نعبد چند وجه از
برای نون متکلم مع الغیر ذکر کرده ایم یکی از انها این دقیقه است و اینجا سر قول
سید المرسلین صلی الله وسلم علیه واله الطاهرین که در باب نماز جماعت فرموده
است المؤمن وحده جماعة ظاهر میشود و باید دانست که همچنانکه نفس مجرد
بحسب شروق نور قدس و انعکاس اشعه انوار عالم عقل بر جوهر ذاتش مبداء

امتزاز از اعصاب و عضلات و استنشاط ارواح و مشاعر و انجذاب
کل بدن و عامهٔ اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدّوسی میشود
همچنین حرکات طاعات جسدی و مناسک عبادات بدنی منشأ شدت
صقالت نفس و سعد استحقاق شروقی مستانف و اشراقی مستجد و مبا
وان شروق و اشراقات باز موجب نشاط طاعتی و انطاعت باز موجب
نشاط طاعتی و انطاعت باز وسیلهٔ استعداد اشراقی و علی هذا
السبیل و بالجمله طاعات و عبادات که در شرایع و ادیان مقرّر شده است
همه بجهة ازدیاد صقالت و اشتداد استعداد نفس از برای علوم
حقیقیه و معارف ربوبیه و شوارق قدسیه و بوارق الهیّه و منازل
راه سیر الی الله و زاد و راحله سفر فنای فی الله است جدّم مقام الفقها
اللهامیم اعلی الله مقامه در شرح قواعد الاحکام و من در عیون مسایل
الفقهیه آورده ایم که سمعیات الطاف الهی است در عقلیات چه واجبات
سمعیه مقرّب نفس است بواجبات عقلیه و امتثال واجب سمعی باعث
و معیّن بر امتثال واجب عقلی و مندوبات سمعیّه مقرّبست بمندوبات
عقلیه و نیز التزام مندوب سمعی متؤکد امتثال واجب عقلی است و در حدیث
قدسی آمده است لایزال یتقرّب العبد الیّ بالنّوافل حتّی احبّه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی ینطق و از ما بتطابق عوالم انتظام این نسق در نفس و ابدان
افلاک بر همین اسلوب بلکه در انعالم بر وجه تأصل و در این عالم بر سبیل

ظلّیت جاری و مستمر است پس حرکات دوریه مستمرة الاتّصال عبادات
فلکیه و مناسک ملکیه و تصفیقات قصیه و اهتزازات وجدیه است نفوس
ناطقهٔ فلکی باشراقات قدسیه که وظیفهٔ اوستاز صقع نور ملتذ و مبتهج گشته
از لذات عقلیه و ابتهاجات شوقیه اش بدن که جرم فلکی است منفعل الفعال
مبداء میل استداری میشود و از ان میل حرکات دوریه منبعث میکردد
بر مناسبت ان اشراقات نوریه و بهر حرکتی تهیوا شراقی و بهر شروقی انبعاث
حرکتی و لایزال تجدد شروقات بتجدد حرکات و تجدد حرکات بتجدد شروقات
متصل الاستمرار بی لزوم دور چنانچه در کتاب خلسة الملکوت بر وجه اوفی
و امد اقصی تحقیق کرده ایم بفضل الله تعم و همچنانکه کواکب و افلاک بحرکات
مناطق و اجرام و سلوکات نفوس و ابدان روایت نسک و وظایف عبادت
بجا میاورند اشخاص و طبایع سایر عوالم کمر بندگی بر میان و غاشیهٔ عبودیت
بر دوش دارند شریک سابق ما در تعلیم و تصحیح فلسفه اسلامی الشیخ ابو نصر
الفارابی خوب گفته است در فصوص صلّت السماء بدورانها و الارض
برجحانها و الماء بسیلانه و المطر بهطلانه و قد تصلی له و لا تشعر و لذکر
الله اکبر **لامعة الجذوة** جاعل تام نظام جملی موجودات
که ما سوی ذات الله سبحانه است کنه ذات احدیه وحدت حقه است چه هر چه
و رای ذات قیومی متعالی واحد حق است در هویت شخصی معلول جعلی داخل
و چون سبیل ایجاد هویت مرکب ایجاد اجزاء ان هویت است مرکب جعلی
مستأنف و رای جعل اجزاء نمیخواهد پس اراده و عنایت جاعل حق بشخص

جملی بالذات متعلق است و بایجاد موجودات که اجزاء شخص جملی اند بالقصد الثانی ۲ و معلول اول و ایجاد اکرام و افضل اجزاء شخص جملی که عقل اول است وچون وجود شخصی جملی مرهون شرطی و استعدادی و حاملی و موضوعی و محلی نیست و بمحض ارادهٔ حقه و عنایت سابقه وجود تام وحتمی و ابداعی مستند است و استحقاق حصول او و روائی امکان ذاتی محصلی و مصححی در کار نیست پس لامحاله شخص جملی افضل ما یدخل فی الامکان واجمل ما یقع فی التصور و نظامی دیگر افضل واتم ازین نظام از جملهٔ ممتنعات بالذات و در شمار مختلفات متوهمات خواهد بود والا بحکم قاعدهٔ امکان اشرف قبل ازین نظام موجود بودی بالضرورة البرهانیه و بعد ازان که بمیقات ظهور رسید که کل عالم امکان شخصی است وحدانی مستند بجاعل حق جل شانه مرة واحدة دهریه و مبدء او و مدبر و حافظ و ممسک ان محض عنایت حق است که در اصطلاح الهیین تعبیر ازان بطبیعت کلیه میکنند چنانچه شریک سالف ما در ریاست حکماء اسلام الشیخ ابو علی بن سینا در کتاب برهان شفا و در طبیعیات شفا ذکر کرده است و اخترامیت اجل اخترامی و قربت حرکت قسری و اتفاقیت امر اتفاقی قیاس بنظامات جزئیه است با عزل نظر از نظام جملی و اما نسبت بشخص جملی اجال اخترامیه و حرکات قسریه و لموادی اتفاقیه همه طبیعیست و امری غیر طبیعی قیاس بنظام کل در بقعهٔ امکان و دایرهٔ تحقق نیست و در کتاب ایقاضات بسط این اصل و شرح این مسئله بروجهی اقصی کرده ایم بهتر ازانکه

ومعلول اول اراده و عنایت شخص جملی است ۱۲

در تحصیل هم نیارد شفا و دیگر کتب حکماء سابقین مذکور شده است پس
در پردهٔ خفا نخواهد ماند که میانهٔ عوالم و تقرر و دوایر وجود باسرها
لازمست که ارتباط طبیعی و اتساق لزومی و تصادق ارتباطی و تطابق اعتلائی
بوده باشد تا مصحح شود از جملهٔ انها تحصیل نظام مجموعی وحدانی شخصی
مستند بعنایت و ارادهٔ جاعل احدی الذات استنادا وحدانیا در کتاب
خلسة الملکوت اورده ایم که مطلق عالم ملک باعتبار امتزاج نسبت هیولانیه
و اغتساق عوارض طبیعیه و خصوصیات اقدار و ابعاد و هیئات و کیفیات
و اوضاع و اضافات در استناد بطبیعت کلیه که عنایت حق است ظلّ
مطلق عالم حمد امده است باعتبار نسبت اشراقات عقلیه ممتزجه و لوازم
اشعه قدسیه منعکسه و ازدواج شروقات و انعکاسات و اعتلاقات و ابتهاج
بان در عالم ملک عالم طبایع اربع اسقطیه با انچه در اقطار و افاق و ارباع
و اقطاع وارد است از نسب ممتزجه و هیئات مزدوجه بحسب صور و کمالات
و کمیات و کیفیات و اوضاع و اضافات مؤتم و مقتدیست بعالم طبیعت
خامسه فلکیه با انچه انجاست از نسب حرکات شریفه مستدیره و اضافات
اوضاع مونقه بهیجه و طباع ما بالقوة اینجا قایم بجوهر ذات هیولی واحد
بالشخص صاحب وحدت شخصیه مبهمه است و انجا بحرکت مستدیره و یکی
از تفاسیر لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا مبنی بر ملاحظه این تلازم
و تساوق این معنی است چنانکه در کتاب تقدیسات و کتاب تقویم الایمان
ذکر کرده ایم و بالجمله بتقدیر الهی و حکمت قیومی خصوصیات انعلام مستلزم

ومستتبع خصوصیات این عالم است همچنانکه مزاج فلفل مثلا مستتبع حدوث
حرارتست در بدن انسان وحدیث شریف نبوی من آمن بالنجوم فقد
کفر وحدیث قدسی من قال مطرنا بفضل الله وبرحمته فذلك مؤمن
بی وکافر بالکواکب ومن قال مطرنا بنوء کذا فذلك کافر بی ومؤمن
بالکواکب با این منافاتی ندارد بلکه نظر در نجوم باحکام خمسه منقسم میشود
واجب وحرام ومندوب ومکروه ومباح وانچه باید در بسط این مقام
در کتاب رواشح سماویه و دیگر کتب خود گفته ایم ومعلوم است که بتقدیر
العزیز العلیم اجتماع سعود یا نحوس در درجه از درجات فلکی مستتبع
اثار سعادت یا نحوست در انچه در این عالم بازای او واقع است میباشد
اگرچه علم نجوم از ان حیثیت که علمیست تخمینی مبتنی بر دلایل تخمینیه
وبراهین انیه مثمر تصدیق باحکام نجومی میتواند بود پس اگر سعود
وابر سمت الراس بقعه ارتفاع ارض مزعومبوده باشد یا در مبداء
دوری از ادوار کبار سعود ثوابت وسیارات در سمت الراس بقعه ارتفاق
اجتماع یافته باشند اختصاص سعادات دینیه ودنیویه ومزید ملائکه
مقربین از انوار قاهره قدسیه وعقول ونفوس فلکیه بشوق وتعظیم
ان بقعه بهمان نسبت لازم ان وضع خواهد بود وباید دانست که تطابق
وتلازم مختص بعالم عقول وعالم نفوس وعالم اجرام فلکی وعالم اجسام
عنصری نیست بلکه در جمیع عوالم تقربا تا اقالیم وجود ساریست وهرگاه
حیثیات مصححه اسنا کثرت بواحد حق در مرتبه از مراتب متصادف باشند

معلولات ان مرتبه متلازم و در عرض سلسله صدور و متساوق خواهند
بود بالضرورة البرهانیه و بنا بر اصل تطابق هر چه در عالم صورت تحقق
پذیرد ما بوازیه در سایر عوالم متحقق الاصول میاید قال بعض من
یحمل عرش العلم بالاسرار ما من رسم یرسم فی الوجود الا وله خاصیة
عند ارباب الکشف والشهود حتی الحیة اذا مشت علی التراب والماء اذا
انعقد علیه شکل الحباب عالم عدد بازای عالم حرف و عالم حرف بازای
عالم ذهن و عالم ذهن بازای عالم عین و خصوصیات هر یک از این
عوالم متوازیه بازای خصوصیات سایر تلک العوالم است و از اینجاست
که حکمای راسخین اوهام از اسباب حدوث گرفته اند و بسط این اصل
مقام البسط و مجال بی اوسع از این میخواهد و در اذکار و دعوات
و احراز و عوذات بحسب خصوصیات اوقات عبادات و طاعات و اوضاع
مطالب و حاجات اسماء و الفاظ معهوده و حروف و اعداد مخصوصه
در احادیث و اثار سانین و شارعین ص وارد شده و تجاوز از حد
محدود و عدد مخصوص در بعضی از موارد حرام و در بعضی مکروه
و در بعضی بی فایده و بی استتباع ترتب اثر امده است اکابر اهل تحقیق
و اکادم ارباب عرفان گفته اند هر موجودی از موجودات در تحت تربیت
اسمی از اسماء مقدسه الهیه است و حروف مبانی بمنزله عقاقیر
و ادویه تریاقیه مفرده است و کلمات ایات بمنزله معاجین مرکبه
و تریاقات کبیره و عدد بمنزله مزاج و صورت نوعی و فنی بمنزله خواص

آیو

ابی کند از انغسل ارتماسی کنند اگر عمق اب زیاده از حد باشد موجب غرق
میشود و اگر کم غوطه خوردن میسر نیست عدد نیز همین حکم دارد و گفته اند
الاعداد ارواح والحروف اشباح والعدد کاسنان المفتاح اذا نقصت او زادت
لایفتح الباب والزیادة علی العدد المطلوب اسراف والنقص منه اخلال یکی
از مشایخ روایت میکرد که ان فی سورة یس اسما یبرئ به الاکمه والابرص
وفیها اسم من دعا به طار فی الهواء قیل له ارایت لو دعا انسان به یس
کلها یعطی شیئا من ذلک فقال لو جاء رجل الی دکان صید لانی
فاخذ کل شئ عنده فتربه لدائه اکان ینفعه کذلک هذه الاسماء
لاتفتح اسرارها الا لمن عرفها باعیانها الجذوة التاسعة

وجود مطلق عین ذات قیوم واجب بالذات است که منتزع منه موجودیت
و مطابق انتزاع کنه ذات حق است بی حیثیت تقییدی یا تعلیلی چه وجود
شرح ذات متقرره و حکایت حقیقت نفس ذات نه وصفی عینی یا ذهنی
قائم بذات متقرره هرگاه ذات بنفس ذات متقرر بوده باشد موجودیت
از کنه ذات منتزع خواهد بود من غیر حیثیت وراء نفس الذات اصلا
لا تقییدیه ولا تعلیلیة واما ذات جایز چون حقیت وتقرر من تلقاء
الجاعل دارد نه بحسب جوهر ذات پس لامحالة مطابق انتزاع موجودیت
از جایز ذات حیثیت ارتباط واستناد بذات حق باشد نه حیثیت
جوهر ذات وجودات ممکنات تجلیات وجود حق و حقیقت جایز ذات
شرکات حقیت حقه قیوم مطلق وهویات عالم مجعولیت مجالی

ومظاهر هويّت حقيقی جاعل علی الاطلاق فقد من حيث نسبته الصدور
والارتباط لامن حيث التلبس والاتّحاد وذوق بعضی از متالهين كه
موجوديت ممكنات نسبت انتزاعی نيست بلكه نسبت اشتقاق جعليّت
از قبل مشمسيت مشمس وحداديت حداد ومشرب صوفيه كه نسبت
هويّات باطلة الذوات عالم امكان بهويّت حقيقی ذات حق نسبت
امواجست بذات بحر وتعيّنات بطبيعت مرسله از جادهٔ مستوی
عقل صريح وصراط مستقيم مسلك برهان خارج است وسبيل
افاضه وايجاد ان نيست كه از ذات مفيض موجد چيزی منفصل شود
يا امری بذات مجعول فايض متصل گردد بلكه انست كه چون علم جاعل
محيط باشد بانكه مجعول بحسب ذات از خيرات نظام وجود است و
مشطرات ومصحّحات حصولش بالفعل در دايرهٔ تحقق واقع است
جوهر ذات ان مجعول بر علم وارادهٔ جاعل مترتب واز فعاليت و
مناصبت ذات فعّالش صادر گردد بمثل مانند شعلهٔ چراغی كه
از خرمن اتش در گيرد يا شعاعی كه از نور جرم شمس فايض شود
يا اهتزاز عضلات وحركت اعضاء ادويه كه از شوق متاكد
نفس كه بمرتبهٔ اجماع رسيده باشد منبعث گردد وصدور وافاضه
وجعل وايجاد را بر سه معنی اطلاق كنند اوّل جاعليّت اضافی
كه مضايف مجعوليّت است وهر دو متضايف بحسب مرتبه از ذات
جاعل و ذات مجعول متاخر ونسبت بايكديگر در يك مرتبه باشند

پنجم

چه حقیقت اضافه نسبت متکرره است بخلاف نسبت مطلق که دران تکرار معتبر
نیست بلکه اعم است ازان واوسع دوم حیثیت جاعلیت حقیقی که
مستتبع ذات مجعول وجوهر ذات مجعول ازان منبعث باشد و ذلك
کون الجاعل بحیثیة یجب ویصدر عنه هذا المجعول بخصوصه وانی
جاعلیت حقیقی مبدء جاعلیت اضافیست ومتقدم بران بدو مرتبه
چه این جاعلیت اصل وجود ومنبع تقرر مجعول واز مراتب سابقه
بر ذات مجعولیت اضافی فرع تحقق مضافین امریست واحد اگر مجعول
واحد باشد ومتکثر برحسب تکثر مجعولات وعین ذات واحد حق
جل کبریاؤه بوده باشد بلکه لازم وعارض ذات حق است لذاته بحسب
خصوصیت ذات مجعول وخیریت ومناسبت کمال وقرب جوهر او
قیاس بجناب مقدس جاعل وانچه خاتم الحکماء المحصلین رضه در شرح
اشارات گفته است الصدور یطلق علی معنیین احدیهما امر اضافی
یعرض للعلة وللمعلول من حیث یکونان معا وکلامنا لیس فیه والثانی
کون العلة بحیث یصدر منها المعلول وهو بهذا المعنی متقدم علی
المعلول ثم علی الاضافة العارضة لهما وکلامنا فیه وهو امر واحد
ان کان المعلول واحدا وذلک الامر قد یکون هو ذات العلة بعینها
ان کانت العلة علة لذاتها وقد یکون حالة تعرض لها ان کانت
علة لا لذاتها بل بحسب حالة اخری اما اذا کان المعلول فوق واحد
فلا محالة تکون ذلک الامر مختلفا ویلزم منه التکثر فی ذات العلة

بمیزان تفتیش تام و تفحص بالغ سنجیده نیست چه انکه علت لذاتها علت
باشد مستلزم انست که ایجاد این معلول بخصوصه لازم نفس ذات علت
بوده باشد بحسب خصوصیت ذات معلول نه انکه عین مرتبهٔ ذات علت
باشد و افاضه معلول اوّل بخصوصه کمال مطلق نیست تا عین مرتبه ذات
جاعل علی الاطلاق بوده باشد وچکونه عین ذات جاعل حق تواند
بود وحال انکه ذات قیومی جاعل حق از وحدت عددی متعالیست چنانچه
در جذوهٔ رابعه سبق ذکر یافت و وحدت افاضه معلول اوّل عددیست بر وفق
وحدت معلول اوّل وجاعلیت باینمعنی است که در قران حکیم امر و قول کن
تعبیر ازان امده است انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وعالم
مجرّدات را ازان عالم امر نامیده اند که وجود ان بمحض امر الهیست وقول
کن بی مادهٔ که جاعل جوهر ذات و استعدادی که مستدعی فعلیت تقرر
بوده باشد سیوم جاعلیت حق که کمال مطلق موجود بما هو وجود وعین
مرتبهٔ ذات موجود حقّ است عزّ مجده وذلک کونه سبحانه فی مرتبة ذاته
بحیث یجب ویصدر عنه خیرات نظام الوجود علی الاطلاق ویفیض عنه کلّ
وجود کلّ کمال وجود وجاعلیت باین معنی مبدا مجاعلیت بمعنی دوم است
همچنانکه جاعلیت بمعنی دوّم مبداء ذات مجعول وجاعلیت اضافیست
و وجوب مجعول از جاعلیت حقیقی وجوب سابق است که الشئ مالم یجب
لم یوجد وچون بدایره فعلیت امد وجوب لاحق نیز که ضرورت بشرط
محمولست و هیچ عقد فعلی ازان منسلخ نیست عارض میشود اینست که کفته اند

کلّ ممکن محفوف بوجوبین سابق و لاحق و جاعلیات حقیقیه که بازای
خصوصیات مجعولاتست تنزلات و تجلیات جاعلیت حقست که عین ذات
جاعل علی الاطلاق و با جمیع مجعولات و معلولات بر نسبت واحده است و
صوفیه بنا بر اصول و مصطلحات خود میگویند و حق مطلقه ذاتیه که از ان
متعالیست که مدلول صفتی یا اسمی و معبر عنه عبارتی و تعبیری باشد چون
خواست که از غیب هویت و کنه مکنون تنزل نموده متوجه مرایت بروز و حضور
ظهور گردد بخصوصیتی و تعینی محتجب شد که از خلوت محوضت اطلاق غیر
معلوم الکنه و ممکن صرافت وحدت غیر متناهیه انشده بیرون اید پس ان
خصوصیت را در نظر عقل دو اعتبار حاصل باشد اعتباری نسبت بذات
خود که سایر اطلاق حقیقة الحقایق و باین اعتبار تفتیش نامند و اعتبار
نسبت بذات حقیقة الحقایق که مظهر نور و محل جلوهٔ شعاع ظهور او
حقیقت شده است باین اعتبار تجلیش خوانند و مراتب ذات حقیقة الحقایق
پنج است غیب هویت و احدیت و واحدیت و حقیقت محمدیه و اعیان
ثابته و حضرات کلیه الهیه نیز پنج است حضرت غیب مطلق و ان اعیان ثابته است
و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و ان عبارت از عقول و نفوس
مجرده است و حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقربست و ان عالم مثال است
و حضرت شهادة مطلقه که از مرکز ارض است تا سطح محدب عرش عالم اجسام
که فلک الافلاکست و حضرت جامعه و ان انسان اکبر است بتفصیل که عبارت از
نظام جملی کلّ عالمست و عالم صغیر است باجمال که حقیقت انسان است

وسیر نقطهٔ وحدت کہ در اعداد نظام کل ساریست دایرهٔ وجود ترولیست و
لیلة القدر ناظر بانست تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
ودر نصف دیگر عروجی ویوم القیمة مطابق انست یعرج الملائکة الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وتجلی چهار قسم است بحسب اثار
وبحسب افعال وبحسب صفات وبحسب ذات **فلذا الجذوة** تاثیر کہ عبارت
از افاضه وجعل وایجاد باشد بمذهب راسخین علماء والهیین حکما
حکمت یونانی وحکمت یمانی برچهار نوع است ابداع واختراع وضع
وتکوین ابداع واختراع متعلق بحوادث دهریه کہ همین حدوث ذاتی
وحدوث دهری دارند وضع وتکوین متعلق بحوادث زمانیه کہ بانواع
ثلثه حدوث جمیعا موصوفند حدوث ذاتی وحدوث دهری وحدوث
زمانی ابداع جعل جوهر ماهیت واخراج ایس ذاتست از کتم لیس مطلق
ذاتی وعدم صریح دهری من غیر سبق مادة ومدة اصلا لا سبقا
بالزمان ولا سبقا بالدهر ولا سبقا بالذات واین نمیباشد الا در قد سیا
کہ مفارق ماده وعلایق ماده باشند مطلقا واحق مبدعات بمبدعیت
عقل اولست کہ بهیچ موجودی ورای ذات حق جاعل علی الاطلاق مسبوق
نیست وبزعم اشراقیین وارسطاطالیسیین از مشامین کہ قایل بتعدد مبدعات
شده اند بسبق دهری عدم صریح با ابداع راست نمی اید ولیس مطلق
بر این مبدعات همین سبق ذاتی دارد وابداع نیست الا ما ایس ایس
از لیس مطلق بحسب حدوث ذاتی لا غیر ودر هطی از فلاسفه ابداع را مخصوص

صادر

صادر اول سازند و همین عقل اول را مبدع شمرند و گویند هرگاه
میانهٔ جاعل حق و مجعولی از مجعولات در سلسلهٔ طولی متوسطی بود
باشد که متقدم باشد بر آن مجعول تقدما بالذات آن مجعول سزاوار
مبدعیت نیست هرچند حصول از ماده نیافته باشد و هرچند عدم
صریح را در متن واقع سبق سلطنتی بر و نبوده باشد چه جاعل تا
یخس او بعد از ایسی کرده است نه از لیس مطلق این مسلك اصطلاح
در الهیات شفا منقول و در نمط سادس اشارات مسلوک آمده است
واختراع بقیاس مقابله بر مذهب حق جعل جوهر ذات و اخراج ایس حقیقت
از جوف لیسیت ذاتی و کتم عدم صریح دهری با سبق ذاتی ماده لا غیر
من غیر سبق مدة بشئ من انواع السبق اصلا و این در فلکیات و
بسایط کلیات عناصر میباشد و بر زعم رای عمیق قدم اخراج از لیس
ذاتی با سبق ماده بالذات و عدم مسبوقیت بعدم صریح دهری و بر
اصطلاح رهط مذکور اخراج از لیس ما سبق ذاتی متوسط مفارق
من غیر مسبوقیة بمادة و مدة اصلا پس سایر عقول غیر عقل اول
درین اصطلاح مخترعاتند بر مبدعات وضع جعل جوهر هویت
واخراج ایس ذات حوادث کونیه است در متن واقع از جوف لیس بحسب
حدوث ذاتی واز کتم عدم صریح بحسب حدوث دهری مسبوقا بالمادة مسبوقة
بالطبع و تکوین اخراج هویات حوادث کونیه است از بقعهٔ عدم زمانی
وایقاع وجود زمانی در حصهٔ از زمان مسبوق بوجود ماده و بزمان

عدم مسبوقیه زمانیه و فریقی ضروب جعل و ایجاد را اسم گرفته و صنع و تکوین
را یک نوع اعتبار کرده اند متعلق بحوادث زمانیه بد و اعتبار مخالف صنع
بحسب اعتبار حدوث دهری و تکوین بحسب اعتبار حدوث زمانی و ما در
صحیفه ملکوتیه که کتاب ایماضات و تشریقاتست و در کتاب تقویم الایمان
و در رواشح سماویه طریق تثلیث اختیار کرده اند ساخته ایم و احداث
مستوعب انواع ثلثه داشته گفته ایم مطلق جعل و افاضه یا احداث دهریست
و آن منقسمست با ابداع و اختراع یا احداث زمانی و آن تکوینست و صنع
را تارة مقابل تکوین و شامل ابداع و اختراع گرفته و تارة تخصیص بتکوین
کرده ایم ولکن باعتبار الاحداث فی الدهر لا باعتبار الایقاع فی الزمان
و باتفاق ابداع افضل انواع است و افضل ابداعات ابداع عقل اول و در
طریق تثلیث مسلکی دیگر هست که انواع ثلثه را ابداع و تکوین و احداث
گیرند احداث افاضه وجود زمانی مسبوق بزمان و تکوین افاضه وجود
مادی مسبوق بماده بالذات لا بالزمان و هر یک مقابل ابداع از وجهی
و ابداع بر هر دو مقدم چه حصول ماده بتکوین و حصول زمان
باحداث صورت امکان ندارد و الا لازم آید که ماده را نیز ماده و زمان را
نیز زمانی بوده باشد پس تکوین و احداث مترتب باشند بر ابداع و ابداع
اقدم از هر دو بحسب اعلی رتبه و اقرب نسبت بجاعل کل شئ و این مسلک
مسلوک شریک سالف ما در نمط خامس اشارات است فاما در رساله
نیروزیه خلاف آن اختیار کرده است موافق اسلوب ما اولا افاعیل

و معلولات

ومعلولات فاعل الذوات والوجود انرا تقسیم رباعی کرده است بچهار قسم
اول عالم عقلی مشتمل بر عقول قاهره وصور باهره مقدس از علایق
مواد وعوایق استعداد منزه از شوائب تغیر وعوارض تکثر همه در شوق
وعشق وطاعات وعبودیت وامتثال امر و ابتهاج قرب جناب متعالی
حق اول اجل سلطانه ابد الدهر بر نسبت واحد و دوم عالم نفسی مشتمل
بر ذوات معقوله نفوس سماویه که در مز متکثره وطوایف مختلفه و
مدبرات اجرام فلکیه اند بلا واسطه وبوساطت انها عنصریات را نیز تدبیر
میکنند و همه عشاق عالم عقلی اند و هر زمره متشابهه مرتبطه را دار
تباطست بیکی از عقول بشریه سیم عالم طبیعت که مشتمل است بر قوا و
جواهر ساریه در اجسام که مبادی حرکات وسکنات ذاتیه و کمالات
جوهریه اجسامند علی سبیل التسخیر چهارم عالم جسمانی منقسم
باثیری وعنصری بخاصیت اثیریست استداره مشکل وحرکت واستغراق
صورت ماده را وخلو جوهر از مضادت و مزاحمت وخاصیت عنصریات
تهوء اشکال مختلفه واشتراک ماده میانه صور متضاده متوارده که
هریك بالفعل مستتبع حصول دیگریست بالقوه و وجود همه کیانی
و زمانیست مرتبط بقوای سماویه که مبادی فعاله اند بتوسط حرکات
دوریه ودر فطرت اولی کمالات بالقوه دارند که بالفعل کردد در فطرت
ثانیه وهرچه اولست بالطبع درین عالم اخر میشد بالشرف والفضل و هر کدام
را اعتباریست فی حد ذاته واعتبار اضافی بنائی که از و کائن میشود

بعد از آن باین عبارت گفته است ونسبته الثوانی کلّها الی الاوّل بحسب
الشرکه نسبته الابداع وامّا علی التفصیل فتخصیص العقل نسبته الابداع
ثم اذا قام متوسطا بینه وبین الثوالث صار له نسبته الامر واندرج فیه
معه النفس ثم کان بعده نسبته الخلق والامور العنصریه نسبته التکوین
والابداع یختص بالعقل والامر یفیض منه الی النفس والخلق یختص بالموجودات
الطبیعیه ویعم جمیعا والتکوین بالکائنة الفاسدة ومنها واذا کانت المجموع
بالقسمة الکلیه امّا روحانیه وامّا جسمانیه فالنسبته الکلیه بما هی کائنة
المبداء الحق الاوّل الیها انه الذی له الخلق والامر فالامر متعلق بکل
ذی ادراک والخلق متعلق بکل ذی تسخیر پس امر افاضه فیاض علی
الاطلاق ونسبت بنظام کل جمله موجودات ونسبت بعالم عقول محضه
ابداع ونسبت بکل عالم مجردات که مجموع عالم عقلی ونفسی است امر ونسبت
بعموم عالم جسمانیات خلق ونسبت بکیانیات فاسده علی التخصیص
تکوین است وباز بوجهی دیگر امر الهی در عالم خلق منقسم است بامر
تکوینی صنعی ایجادی وامر تدوینی حکم تشریعی وذات قیومی وجوب
عزّ سلطانه در ابداع نظام جملی کل وهمچنین در ابداع افضل اجزاء نظام
کل که مجعول اوّل باشد فاعل تام وعنایت قریبه است در افاضه سایر
اجزاء عالم امر وعالم خلق وعامه ذرات نظام وجود صانع ذات وغایت
الغایات صنع وایجاد است وهمچنانچه در امر تکوینی ایجادی منتهی الغایات
ومصیر الاغراض است در امر تدوینی تشریعی نیز غایة الغایات المتسلسله

وعرض
۵/

وعرض الاعراض المترتبه نفس ذات قدوسی قیومی اوست پس باین وجه نیز
جناب متعالیش اول واخر ومبداء ومعاد نظام وجود وذرات اجزاء نظام
باشد وان الی ربک المنتهی واین وجه دیگر است در اولیت واخریت ومبدئیت
ومعادیت جناب احدیت حقه اش ورای وجوهی که در جذوات سابقه سبق
تقریر یافت والحمد لله وحده

الجذوة العاشرة

در علم ارثماطیقی
مقرر امده وینقوماخس وفیثاغورس وافلاطون الهی معلم فن ارثماطیقی
ومتمم صناعت وامام حکمند در دایرهٔ تقریر اورده اند که واحد و وحدت
عددی است از انجهت که مبداء عدد است چه حقیقت عدد نیست الا
متالف از وحدات از جملهٔ انواع عدد نیست واز ان حیثیت که در شمار
میاید وعدا انواع عدد باسرها میکند داخل عددش میگیرند پس از ان
حیثیت اثنین واثنویت را اول مراتب عدد زوج بسیط اول اعتبار باید
کرد واز جهتی اطلاق اول عدد فرد بسیط اول بر واحد لازم باید شمرد
وحاشیتین را در حکم مشهود که العدد نصف مجموع حاشیته المتساویتی
الدرجة عن جنبیته اعم از صحیح وکسر باید گرفت وبعضی از فیثاغورثین
وفیثاغورس نیز در بعضی از اقاویل خود اثنین را زوج بلکه عدد شمرده اند
وثلثه را اول افراد بلکه اول اعداد گرفته اند واربعه را اول ازواج و بنا
براین اختلاف نکاح ساری در جمیع ذراری را اکثر در اثنین اعتبار
کرده اند که تولید ولاید وجود از ازدواج قوت فاعلیت فاعل وقوت
قابلیت منفعل صورت حصول میپذیرد وبعضی در ثلثه که قوت فاعل

وقوت منفعله واز دولج بینهما هر سه مناط ولادت موالید ندو همچنانکه
واحد اول بسایط اعداد امده است عشرة اخر مراتب اعداد بسیطه و تمام
الدوور شده است که بعد ازان استیناف و در ترکیب بضم یک یک از مراتب
تسع بسیطه با عقد بسیط تام المرتبه که منتهی الدور و مستجمل التمام و
اخیرة المراتب است و ازاین جهة قران کریم بکمال وصفش کرده میفرماید تلک
عشرة کاملة وصانع حکیم جلت عظمته از اعداد مراتب سلسلتین نظام
وجود ساخته چنانچه در جذوه اولی معلوم امد و ثلثه در خاصیت
خلیفه فردیت واحد و عدد فرد بسیطهٔ اول و غذا و مقوم مزاج اربعه
و بحسب جمیع مراتب محصل اول اعداد تامه است عدد اول انست که غیر
واحد او را عد نتواند کرد و اربعه زوج الزوج و مربع اثنین و نهایت
اولی و مرتبهٔ کمال عدد است چه جمیع مراتب از واحد تا باو محصل مرتبهٔ
عشره است که تمام دور بسیط کامل است و چون بر مرتبه کمالیت محتویست
جمیع مراتب وجود را شامل و در سایر منصیات کون نافذ الحکم امده
عدد مراتب تجلیات باری جل ذکره چهار و عدد اسطقسات عوالم کیانیات
که قهرمان تکون ترکیب و استوای مزاجند چهار و عدد ادراکات احساسی
و تخیلی و توهمی و تعقلی چهار و عدد مراتب قوت نظریه جوهر عقل انسانی
که نسخهٔ جامعة کتاب نظام وجود است چهار عقل منفعل که عقل هیولانی
و عقل بالقوه بالملکه است و عقل بالفعل و عقل مستفاد و اول اشکال
دایرهٔ تربیع که از تقاطع دو قطر علی القوایم حاصلست و ربع دور مقدار

ذاویه

زاویهٔ قائمه که والی مملکت استوا و اعتدالست و خمسهٔ فرد بسیطه اول عدد و
ومقوم عدد تام اول و مبداء دوم و در بسایط و در مبدائیت و فردیت
خلیفهٔ مبداء اول که بحرکهٔ ساریه و سیر دایر محصل تعاد جمیع انواع بسیط
و مرکبهٔ اعداداست و این مرتبه را بوجهی افضل انواع عدد گرفته اند
ازانجهة که استداره اوسع وابسط و افضل اشکال است چنانچه در محل
خود مبرهن شده و معلومست که درجهٔ کمال بمقدار مرتبه بساطت
و قرب وحدت و تشابه نسبت میباشد و انست که مزاج هرچند بوحدت
امیل و باعتدال حقیقی اقرب است استحقاق نفسی اکمل دارد و بنا بر این
تقدیر عزیز علیم و عنایت صانع حکیم اقتضا کرده است که شکل اجرام فلکی
و بسایط عنصری و دماغ انسانی مستدیر بوده باشد دایرهٔ
پنج را که در نفس خود ضرب کنند بیست و پنج حاصل امد و این
اول حرکت پنج است که در اول و اخر متکرر الحصول است باز مربع بیست و پنج شش
صد و بیست و پنج است که بیست و پنج دور تمام کرده از اول باخر امده است و
مضروب ششصد و بیست و پنج در نفسش سیصد و نود هزار ششصد و بیست و
پنج که باز بیست و پنج از اول باخر دور کرده است و علی هذا السبیل فی کل دور
و این حرکت دوری در غیر پنج نیست پس لامحاله خمسه عدد مستدیر و باین
اعتبار افضل اعداد باشد و بحکم این نسبت که میانهٔ پنج و دایره است حقیقت
افرینش را لازم افتاده است که در کره پیش از پنج شکل مجسم متساویة القواعد
که قاعدهٔ هریک یک متساوی الاضلاع بوده باشد وقوع نتواند داشت

یونانیان از اینجهت پنج شکل مجسم بر وصف مذکور را بتفصیلی که وظیفهٔ این مقام
نیست بطبایع اربع اسطقسات وطبیعت خامسه فلکیات منسوب ساخته اند
و ما در حیز طبعی این مبحث تعلیم متعلمین کرده ایم که مطلق استداره عدد
خاصه خمسه نیست بلکه خاصهٔ خمسه انست که تام الاستداره است و طبایع مطلق
استداره عدد مشترک العروض است میانه واحد خمسه و سته چه مضروب و
مضروب فیه و حاصل ضرب یکی همان یکی است و در مرکبات عقود نیز مربع
یازده در نفسش صد و بیست و یکی است که یک از اول باخر دور کرده اگرچه
سیر یازده باخر دور نرسیده است و باز مضروب صد و بیست و یک در نفسش
یکصد و ده هزار و ششصد و چهل و یک و مربع بیست دور را نگذاشته است
و همچنین حاصل ضرب شش در نفسش سی و شش و مربع سی و شش در نفسش
هزار و دویست و نود و شش است و علی هذا النمط دور هر سیری شش در اول
و اخر دور متکرر امده است اگرچه سی در اخر دور تکرار ندارد و یکی دیگر از
فضایل و کمالات خمسه انست که سطح سه در پنج که مبلغ عدد ادم است جمع مراتب
از واحد تا خمسه عدد حوا است اول عددیست که صلاحیت وفق از اوفاق
عددیه دارد و سته زوج الفرد و عدد تام و اول انواع هر یک از این دو
جنس و باعتبار جهت مرکز مسطح دو در سه و باعتبار جهت محیط مسطح سه در دو
و غذا و مقوم عدد کامل است عدد تام انست که مجموع اجزای عادهٔ او مساوی
او بوده باشد و عدد زاید انکه اجزای عادهٔ او نیز بیشتر از او باشد و عدد
ناقص انکه اجزای عادهٔ او کمتر از او باشد و افضل انها عدد تام است و در ادوار

بسایط

بسایط و مرکبات و درجات احاد و عقود عشرات و مأت و مراتب الوف در دو رهر مرتبه
جزیك عدد تام تحقق ندارد و در مراتب بسیطهٔ دور در احاد شش و در دور
مرکبات عقود عشرات بیست و هشت و در مراتب و در مرکبات عقود مأه چهار
صد و نود و شش و در مرکبات مرتبه احاد الوف هشت هزار و صد و بیست و
هشت و مبلغ اجزاء عاده هر عددی معشوق و باطن و ستر و مزاج در روح
ساری در جسد ان عدد است پس عدد تام عاشق مرتبه خویش است
و عدد زاید عاشق ان مرتبه زایده که روح جسد و قوام مزاج و مبلغ اجزای
اوست مانند دوازده و شانزده و بیست و دو عدد ناقص عاشق ان
مرتبهٔ ناقصه که روح و مزاج و مجموع اجزای اوست مانند هشت و هفت و
چهارده و ده و اعداد متحابه که امام الحکماء افلاطون الهی در استقراء احوال
انها توغلی بالغ کرده است نسبت بیکدیگر متجاذب و متعاشق و بسمت یکدیگر
متواجد و متحار کنند و انعبارتست از هر دو عدد زاید و ناقص که مبلغ اجزای
زاید مساوی ناقص و مبلغ اجزای ناقص مساوی زاید بوده باشد مانند
دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار که ابتدای عددین متحابین ان
ایشانست و در اقل از ان استخراج اعداد متحابه صورت امکان ندارد
و جمع شانزده مرتبه بر ثانی و توانی طبیعی از بیست و چهار تا سی و نه بر مجموع
هر دو مشتمل هشت اول که تا سی و یك باشد بر دویست و بیست که عدد
زاید منسوب بمحبوبست و هشت اخیر که تا سی و نه باشد بر دویست و هشتاد
و چهار که عدد ناقص و منسوب بمحب است نه بر عکس چنانکه بعضی از افاضل

مقلدین دو رساله انموذج العلوم توهم کرده است و مانند هفده هزار و
دویست و نود و شش و هیجده هزار و چهار صد و شانزده که در مرتبهٔ دوم
اعداد متحابه است و از فضایل سته است که مسطح سه و شش که هیجده باشد
عدد طبقات نظام عالم امده است عقل و نفس و افلاک کلیه تسعه و اصول
عناصر اربعه و فروع موالید ثلثه و مسطح و در شش اول اعداد زایده است
که دوازده باشد و تسدیس افضل اشکال مجسمات است بعد از استداره و اسبق
اشکال دایره بعد از تربیع بنا بر انکه اقلیدس صوری در خامس عشر اربعه
کتاب اصول هندسه مبرهن ساخته است که ضلع هر مسدس مساوی نصف
قطر دایره انمسدس است و سبعه فرد اول و نهایت دوم عدد و عدد کامل
و غاذی و مقوم و محبوب و مزاج زوج الزوج دوم است و ثمانیه زوج الزوج
دوم و مربع الزوج اول و از لطایف فضایلش انکه مسطح هشت در هفده
که صد و سی و شش باشد عدد قولست و تا عدد بنصاب اینمرتبه نرسد قابل
تمکن بر سطح مربع وفقی زوج الزوج اول نمیشود و تسعه نهایت سوم
مراتب عدد و مربع ثلاثه و عدد ناقص که قوام مزاج و روح جسد است
اول مرتبهٔ کمالیت عدد که زوج الزوج اولست و غاذی و مقوم عشره که اقصی
النهایاتست و کمال عدد دایر تام الاستداره چه مسطح پنج در نه عدد ادم
و مبلغ جمع مراتب از واحد تا تسعه است که اصول و اسطقسات مراتب اعداد اند
و تا عدد بنصاب این بلوغ نیاید صاحب تمکن سطح هیچ وفقی از اوفاق نمیشود
و خاتمیت ارقام عددیه در قم این مرتبه را بخشیده اند که ارقام اعداد غیر

متناهیه

متناهیه بیرون نیست و عشره نهایت اخیره دور بساطت منتهی النهایات جمعیت
و قصیا الغایات کمال مراتب عدد و متقوم و مقتدی بنهایت سابقه و اوّل
عقود عشراتست و مبلغ اجزای عاده‌اش که قوام مزاج و روح جسد عددیست
ثمانیه و مسطح دو در ده عقد عشرین که بحسب سیر مرکزی از تثنیه عشره یا تربیع
خمسه و بحسب سیر محیطی از تعشیر اثنین بالخمیس اربعه متحصل است و عقد نکاح
ساری ده بار و زوج الزوج اوّل پنج بار و دایر تام الاستداره چهار بار و
منتهای مراتب جامعیت دو بار در مجمع مرتبه عددیتش متکرر آمده است
و مسطح سه در ده عقد ثلثین که عدد ایام شهور و بحسب سیر مرکزی از
تثلیث عشره و بحسب سیر محیطی از تعشیر ثلثه متحصل و فرد اوّل بسیط ده بار
و عقد مرتبه جامعه کمال سه بار در محفل عددیتش متجلی است و مسطح
چهار در ده عقد بالغ الکمال اربعین که باعتبار سیر مرکزی از تربیع عشره
یا تخمیس ثمانیه و باعتبار سیر محیطی از تعشیر اربعه تا ثمین خمسه متصحح و
امّ العقود الانکحة السّاریه بیست بار که مسطح چهار و پنج است و اوّل مراتب
کمال عدد که زوج الزوج اوّلست ده بار و مستدیر تام هشت بار و زوج
الزوج ثانی پنج بار و عقد بسیط جامع چهار بار در مجمع کمال بالغیتش
متکرر التّجلیت و کریمهٔ تنزیلیه واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة و حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا و قول کریم خاتم النبوة من اخلص لله اربعین صباحا
فجر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و رتبته بر رتبه بالغیت و مرتبهٔ

جامعیت این تعداد همانا که هوشمند متیقظ واکافی بوده باشد دانست که
جنین قبل از اربعین استتمام تخاطیط صورت بدنی واستوای مزاج انسانی
واستعداد ولوج روح واستحقاق استقلال وجود نمیدارد و مسطح پنج
در ده عقد خمسین که بحسب سیر مرکز از تخمیس عشره و بحسب سیر محیطی از
تعشیر خمسه تحصّل دارد و در ومحفل انعقاد و عقد بخش عقدام الانکحه
بیست و پنج بار که مبلغ مجذور خمسه است و عدد مستدیر تام الاستداره
ده بار و نهایت النهایات جامعیت پنج بار متکرر الحصول است مسطح شش
در ده عقد میمون ستین که اقل عددیست که اکثر کسور تسعه از آن منصح
باشد و باعتبار سیر مرکزی از تسدیس عقد محیط جامع و باعتبار سیر محیطی
از تعشیر عدد تام متحصّل و سدس عدد محیط از هر دایره است و مسطح هفت
در ده عقد کامل سبعین که تمامیت کمال سبعه است و بسیر مرکز از تسبیع
مرتبه جامع عشره و بسیر محیط از تعشیر مرتبهٔ کامله سبعه حاصل و مسطح
هشت در ده مرتبه عقد ثمانین که کمال مرتبه ثمانیه و باعتبار سمت مرکز
از تثمین عشره و باعتبار سمط محیط از تعشیر ثمانیه حاصلست و مسطح نه در ده
باعتبار جهة مرکز و بر عکس باعتبار جهة محیط عقد تسعین که کمال مرتبه
تسعه است و مبلغ جمع عقود عشرات چهار صد و پنجاه و مربع عشر ملول عقود
مأة که اکثر کمالات مراتب او را دواذکار از حوی بالغیت کمال این عقد
الشیخ پدارند و حکمای هند چون ملاحظه کرده اند که اصول مراتب
غیر متناهیه عدد از واحد تا تسعه است ارقام تسعه مختلفه الهیئات از برای

جمیع مراتب وعقود و بسایط و مرکبات وضع کرده اند بر این صورت
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ واختیار خصوصیات این ارقام ولمیت وضع رقم
سته بر عکس رقم اثنین باعتبار یمین وشمال ووضع رقم ثمانیه بر عکس رقم
سبعه باعتبار علو وسفل مبتنی بر دقیقهٔ چند است ملکوتی که من ذی قبل
معلوم ومستبین خواهد شد انشاء الله العزیز الحکیم ذنابة الجذوة
مبادا ضعیف العقل قلیل البضاعتی در رد هذه توهم افتد که الجر در مطاوی
کلام ما وکلام امام یونانیین افلاطون الهی وسایر دیگر ائمه فنون حکمت پیش
از ما نصاب انطوا یافته منافی آنست که معلم مشائیه یونان تحقیق کرده وما
در کتاب تقویم الایمان وغیره وشریک سالف ما در الهیات شفا و
تعلیقات براهین بر آن اقامت کرده ایم که هر عدد واقع باشد مثلا سته
متألف است از شش وحدت نه از سه اثنین یا دو ثلثه یا اربعه واثنین یا خمسه
وواحد ونوع عدد را اجزاء صوری نمیباشد بلکه تنوع عدد بنفس ماده است
که وحدات هر نوع باشد که بخصوصها ووحدات بالاسر اجزاء نوع در
مجموع تلک الوحدات نوع متحصلست چه در تقویم الایمان آورده ایم که
مراتب اعداد اگرچه مقومات واجزای نوع عدد نیستند اما اقرب لوازم
مرتبه تنوع عندند پس اطلاق اجزای نوع بر اقرب لوازم مرتبه تنوع بابیست
از توسع از قبیل اطلاق حد بر حد توسعی بسیط عقلی مانند جنس عالی
جوهر وفصول انواع مطم وبباید دانست که زوج الزوج مطم ناقص ونقصان
مزاجش ابدا الواحد میباشد وقانون استخراج اجناس ثلثه آنست که زوج الزوج

را در فردی اوّل ضرب کنند پس اگر انزوج الزوج بر نصفان نصف واحد
زاید باشد چنانکه اربعه بر نصف سبعه و شانزده بر نصف سی و یک زاید است
مضروب ایشان تام بوده باشد مانند بیست و هشت که مضروب الربعه و سبعه
و چهارصد و نود و شش که مضروب شانزده و سی و یک است و اگر بزیاده از
از نصف واحد زاید باشد چنانکه اربعه بر نصف ثلثه و بر نصف خمسه زاید
است مضروب ایشان زاید بوده باشد مانند دوازده که مضروب اربعه و ثلثه
و بیست که مضروب اربعه و خمسه است و اگر زوج الزوج کمتر از نصف فرد اوّل
بوده باشد چنانکه چهار که کمتر از نصف یازده و کمتر از نصف سیزده است حاصل
الضرب ناقص بوده باشد مانند چهل و چهار که حاصل ضرب چهار در یازده
و پنجاه و دو که حاصل ضرب چهار در سیزده است و بوجهی دیگر تضعیف زوج
الزوجی چون اربعه کرده واحد را از ضعف اسقاط کنند پس باقی را اگر فرد
اوّل باشد چون سبعه در انزوج الزوج ضرب کنند تا عدد تام چون بیست و
هشت حاصل آید و از عدد زوج الزوج یکی کم کنند پس اگر زاید خواهند اولی
که کمتر از باقی بود ما عدد الاثنین در زوج الزوج ماقبل ضرب کنند و اگر ناقص
خواهند اولی که بیشتر بود حاصل مطلوب باشد مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت
ماند اکنون اگر سه یا پنج را در چهار زنیم حاصل که دوازده یا بیست است زاید
و اگر چهار را در یازده یا سیزده یا هفده ضرب کنیم حاصل که چهل و چهار یا
پنجاه و دو یا شصت و هشت است ناقص باشد و بر این نسبت از ضرب شانزده
مثلا در سه چهل و هشت و در پنج هشتاد و در هفت صد و دوازده در یازده

صد و هفتاد و شش و در سیزده دویست و هشت حاصل اید و هر یك از ینها
عدد زاید است و از ضرب هشت مثلا در یازده هشتاد و هشت در سیزده
صد و چهار و در هفده صد و سی و شش حاصل باشد و هر یك از اینها
عدد ناقص است و قاعده استخراج متحابات انکه از عددی زوج الزوج
یکی اسقاط کنیم و زوج الزوج ماقبل بر ما بقی افزائیم و نیز زوج الزوج قبل
ماقبل از ان باقی بکاهیم پس اگر سه عدد که از این سه عمل حاصل اید همه اول
باشند مسطح حاصل ثانی و حاصل ثالث را در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم
تا اعظم متحابین حاصل شود باز مجموع این دو حاصل را بر ین مسطح افزائیم
پس حاصل الجمع را چون اول بود در همان زوج الزوج ماقبل زنیم تا اصغر
المتحابین نیز بحصول انجامد مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی
افزودیم و دو هم که نزد گروهی از ار ثماطیقین زوج الزوج است از باقی کاستیم
هفت و یازده و پنج حاصل امد همه اول پس مضروب یازده و پنج اعنی پنجاه
و پنج را در زوج ماقبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم دویست و بیست حاصل
شد که اعظم متحابین و عدد محبوب است باز یازده و پنج را بر پنجاه و پنج
افزودیم هفتاد و یك جمع امد و چون او نیز اول بود در چهار زدیم دویست
و هشتاد و چهار بحصول انجامید که اقل المتحابین و عدد محب است و بر ین قیاس
از سی و دو یکی اسقاط کردیم و شانزده بر سی و یك افزودیم چهل هفت شد و هشت
از ان کاستیم بیست و سه ماند چون هر سه اول بود ثانی را در ثالث زدیم و مسطح
را که هزار و هشتاد و یك بوده در شانزده ضرب کردیم هفده هزار و

دویست و نود و شش حاصل شد که زاید و اعظم المتحابین و عدد محبوب و طلسم
مزاج معشوقیتست و از چهل و هفت و بیست و سه را بر هزار و هشتاد و یك
افزودیم هزار و صد و پنجاه و یك آمد چون این نیز اول بود در شانزده ضرب
کردیم هیجده هزار و چهارصد و شانزده بحصول پیوست که ناقص و اصغر المتحابین
و عدد محب و طلسم مزاج عاشقیتست و علی هذا السبیل و سایر المراتب امام
الیونانیین افلاطون الهی این اعداد را مقناطیس القلوب مینامیده است و از
باب تطابق عوالم توافقات و تعاشقات مراتب عالم عدد اعداد و اسم در دو اسم
توافقات و تعاشقات اشخاص عالم کیانیات میشمرده است متحدسی از اصحاب
الذوق ذکر کرده که جاذبیت مقناطیس حدید را از آن رهگذر تواند بود
که نسبت مزاجی ایشان بر مضاهات نسبت عددی بعضی از انواع اعداد
متحابه آمده مزاج جاذب بر نسبت عدد زاید و مزاج منجذب بر نسبت عدد
ناقص بوده باشد و بالجمله اعاظم حکمای الهیین و افاخم علمای ربانیین که
مطاعم حقایق و طعوم دقایق را بذایقه قوت قدسی و ذوق ذایقه حدسی ادراك
میکنند متفقند بر آنکه مراتب عوالم تکوین را بر مراتب عالم عدد و نسبت
کونیه را بر مناسبات عددیه انطباقست و تالیفات نسب و امتزاجات خواص
عالم عددی که اظلال ازدواجات اشواق و تشویقات و رسوم اعتناقات
شروقات و اشراقات انوار و اضواء عالم عقلیه اند مرائی و معاییر حقایق مو
کون و میکائیل موازین مراتب کونیات وجودند اگر کسی را توفیق اطلاع
بر جمیع خصوصیات نسبت و خاصیات مراتب آن عالم حاصل باشد احوال موجو

کاینه وکمیات وکیفیات حوادث ماضیه وهراینه باذن الله سبحانه ابرو منکشف
خواهد بود واین حال نفس مقدس وذات مکرم باب مدینة العلم ودر آن
بدین الحکمة قاطن طیبة الیقین ومولود کعبة العصمة امیرالمؤمنین
وسید المسلمین علی بن ابیطالب واولاده الاوصیاء الطاهرین کابی جعفر
الباقر وابی عبدالله الصادق وابی الحسن الرضا وغیرهم من ساداتنا
المعصومین سلام الله علیهم اجمعین بوده است ایشان دارند دلمن ایشان راند
ایشان که سر زلف پریشان دارند ومادر مؤنف کلام بازبر سر این مطلب
خواهیم امد ونقل قول حکیم متأله فیثاغورس سامیانی خواهیم که انت الله
العزیز سبحانه صاحب کتاب قبس الانوار در کتاب مذکور
باین عبارت اورده کان علی بن ابیطالب علیه السلام احسب الناس وقیل ان یهودیا
اتی الی علی بن ابیطالب علیه السلام فقال له یا علی اعلمنی ای عدد له نصف وثلث
وربع وخمس وسدس وسبع وثمن وتسع وعشر من غیر کسر فقال علی علیه السلام ان
اعلمك تسلم قال نعم قال اضرب ایام جمعتك فی شهرك وایام شهرك المقرونة
فی سنتك یکن المطلوب ففعل ووجد ما طلب فاسلم الیهودی ومادر شرح
نقدمه گفته ایم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیان عددی خواسته است که بجمیع
کسور تسعه ان الا چهار کسر که هریك ازان چهار یك کسر لاغیر متکر راید
پس امر فرموده است بضرب هفت در سی وضرب حاصل ضرب که دویست وده است
در سیصد وشصت تا هفتاد وپنجهزار وششصد حاصل اید وان عدد
که کسور تسعه جمیعا ازاو وازهریك ازکسور تسعه اش متصحح است من غیر

www.telasm.com

کسر الّا آنکه ربعش را ثمن صحیح و ثمنش را ربع صحیح و سبعش را سبع صحیح و تسعش را
تسع صحیح نیست و این از مستغربات دقایق و غرایب مسایل است والحمد لله رب
العالمین حق حمده **الجذوة الحادیة عشر** در کتاب نفس از علم طبیعی
و در طبقات علم ما فوق الطبیعة بمنقه تبیین و میقات تقریر رسیده و ما در
کتاب تقویم الایمان بر جهت قصوی و نمط اقصی باذن الله سبحانه کرده‌ایم
که مراتب ادراکات انسانی از رهگذر حواس خمس جسدانی و حاسه سادسه
عقلانی منحصر در چهار نوع است احساس و تخیل و توهم و تعقل اگرچه وهم
بر سبیل استقلال و انفراد مدرک نیست یا آنکه رئیس حواس و والی مشاعر
دماغیه نیست بلکه بمشارکت خیال ادراک میکند و از اینجهة مدرکاتش که
معانی غیر محسوسه است تخصص جزئیت و خصوصیت شخصیت میباید
و بنا بر ملاحظه این اعتبار شریک سالف ما در نمط ثالث اشارات تثلیث
قسمت کرده انواع ادراکات را سه شمرده است تجرید از لواحق مادیه و غواشی
هیولانیه در مراتب ادراک بترتیب و تدریج از دیاد و اشتداد میپذیرد
تا چون بنصاب استتمام رسد و مشخصات و عوارض مخصصات و کوانف
محذوف شود جوهر طبیعت مرسله و سنخ ماهیت مشترکه خالص از
سواتر و شوائب بماند و رتبه معقولیت یافته در حرم ادراک تعقلی مسکن
گیرد جوهر قدسی نفس ناطقه بذات عالم بدن محیط و بر کافه حواس
و مشاعر و قوا و ارواح و مبادی ادراکات و تحریکات قهرمانست و تعلق
و تدبیر و حکومت و سلطنتش را قیاس بملک بدن دو اعتبار است نظر بحال بدن

و بیان

وباین اعتبار از مباحث علم طبیعی و از احوال موضوعات طبیعه است و نظر
بحال جوهر ذات او و باین اعتبار از مباحث علم الهی و از احوال جواهر عاقله
است و اینست که مبحث نفس مشترکست بین العلمین در علم طبیعی جوهر
مجرد نفس را من حیث النزول والهبوط حال بدن جسمانی گیرند و در علم
الهی جسد هیولانی را من حیث العروج والصعود حال جوهر مجرد نفس
و جوهر عاقل نفس را در دایره احاطه عقلیه بیدن نصف دور قوس هبوطی
بود در نصف دور قوس صعودی در قوس هبوطی سیر نزولی کند از علم
تعقلی تا بادراک احساسی که آخر هبوط است و در قوس صعودی سیر عروجی
از ادراک احساس تا بعلم تعقلی که آخر صعود است و جوهر معقول نیز با
هبوط نفس بمرتبه حواس بموطن مادیّت و تکثر متنزّل و با صعود نفس
بمقام عاقلیت بمرتبه تجرّد و توحد مترقیست پس حقایق معقولات
در مراتب صعودی و هبوط و مواطن تجرّد و تعلّق با جوهر نفس ممزوج و منطوی است
و با احکام و خواص هر موطن از وحدت و کثرت و لطافت و کثافت مخلوط و منصبغ
و از اینجاست که گفته اند العلم التّعقلی سنّته توحید الکثیر والادراک الاحساسی
شاکلته تکثیر الواحد و این احکام در مرتبه علم بسیط اجمالی و مراتب علوم
تفصیلیه بصور متکثره که از ینبوع صورت وحدانیه اجمالیه علی التکثر
والاتصال بنوع و انشعاب میباید برهمین نسبت متحقق است و بعضی این
مسلک را منهج تفسیر العدد عقل متحرک داشته اند و همچنانکه در قوس صعودی
و سیر عروجی من الجنّة السافلة الحسّیة الی الجنّة العالیة العقلیة حقایق

وماهیات و هویات وانیات لباس محسوسیت دراطوار مختلفه پوشیده
گاهی بصورت اسما والفاظ وحروف واصوات برامده بوساطت تموج جسم
لطیف رطب سیال مانند هوا که منضغط باشد میان قارع ومقروع یا قالع
ومقلوع مقاوم ومتکیف شود بکیفیت صوت ومتشکل بمقاطع حروف از راه
سماع داخل دروازهٔ سمع شده هوائی را که محصور در تجویف صماخ را متحرک
سازد وبتوسط بدرقه روح مصبوب در عصب مفروش سطح باطن صماخ
بساحت احساس قوت بنطاسیا رسد وگاهی باکسیهٔ سطوح واشکال واضوا
والوان متلبس گشته از رخنهٔ روزنهٔ باصره مسلک زاویهٔ رطوبت جلیدیه
پیش کرده وبرجادهٔ عصبتین مجوفتین متقاطعتین براهنمای روح مصبوب
در تجویف عصبهٔ خود را بحریم ملتقی العصبتین ومجمع النورین وحریم
حس مشترک رساند چه بحسب اکثری اغلبی که سماع وابصار از طریق خارج
وباخذ صورتها از مادهٔ مواد خارجیه میباشد مدخل تادیهٔ حروف
مترتبه وکلمات منتظمه وسبیل انطباع صورت مرئیه در لوح حس مشترک
دروازهٔ صماخ سامعه ومسلک زاویه جلیدیه باصره است ولما امر ایجاد
ودر روایت انبیاء الله ملائکه را عم بر وجهی است که در سدرة المنتهی ودر
رواشح سماویه اورده ایم بفضل الله تعم وحسن توفیقه پس سلطان نفس
ناطقه بجانب ادراک والتفات متوجه شده باحتمالات مراتب حذف وتجرید
واخذ وانتزاع وترکیب وتفصیل واستعمالات واستخدامات قوت متخیله ومتفکره
ومدرکه وغیرها مرتبها را از حضیض محسوسیت بذروهٔ معقولیت اورده همچنین

در قوس
۶/

در قوس هبوطی در سیر نزولی من الجنة العالیة العقلیة الی الجنة السافلة
الحسیه چون صور علمیه معقوله را که از فیض عالم عقل استفاده کرده باشد
باستعمال واستخدام تدارك باطنه وقوای خادمه بسرحد ثغور اقلیم ظاهر
وصلوح بروز وتجلی در مجالی ومظاهر رساند بمساعی جمیله مبادی ادراکات
وتحریکات مرتبه تأکد شوق واجماع عزم را انبعاث داده باذن الله سبحانه
عضلات ست وغضاریف ثلثه حنجره را که غضروف درقی وغضروف
عدیم الاسم طرجهالیست تا عضلات لسانیه وشفهیه باهتزاز درآورده
وجوهر هوای تنفسی را موضوع حرکت موجی وکیفیت صوتی ومعروض
هیئت جهری واخفاتی وتقطیعات حرفی ساخته بحسب مراتب ومقادیر
حبس واطلاق نفس وکیفیات حدت وثقل صوت حروف بیست وهشتگانه
بر عدد منازل قمر که مرتبه ثانیه اعداد تامه است از مخارج شانزده گانه
اخراج نماید ذلك تقدیر العزیز العلیم وبتحریك اصابع وانامل نقوش
وارقام حروف وکلمات بر الواح صفایح واوراق نگارد خلیل نحوی که از
ائمه علوم لسانیه است حروف را باحیاز ثمانیه نسبت کرده اخوات عین را
سوی الهمزة والالف حلقیه گرفته است وقاف وکاف را لهویتین وجیم
وشین وصاد را شجریه باعجام الشین واسکان الجیم لان مبدأها من
شجر الفم وهو مفرجه وصاد وسین وزای را اسلیه بالتحریك لان
مبدأها من اسفل اللسان وهو مستدق طرفه وطا ودال وتا را نطعیه
لان مبدأها من النطع وهو الغار الاعلی الذی هو سقف الفم وذال وثا
وظا لثویه وراء ولام ونون را ذولقیه لان مبدأها من ذولق اللسان

و هو تحدید طرفه و فا و با و میم را شفویه و همزه و الف و واو و یا را جوفیه و هوائیه
علی معنی انها تخرج من الجوف او تذهب فی هواء و لا تقع فی حیز و اعتبار
شانزده مخرج و تقسیم مخارج بمراتب مختلفه بحسب ارتفاع و انخفاض حیز
علی ما هو الاشهر اولی و اصوب است و بالجمله نفس و نفس انسان ارض و شجره
طور و اسماء حقایق و هویات موجوداتند صور علمیه حقایق اشیاء
چنانچه در بطون غیبی جلابیب عوارض را خلع کرده بنفس ناطقه انسانی
قایم و در جوهر ذاتش منطبع میباشد در ظهور ثانی بلباس اسما و الفاظ
درآمده بنفس هوای انسان قایم و در هوای تفنیش سایر می آید پس
انسان بحسب جوهر نفس ناطقه ارض حقایق است من حیث صورها
العلمیه و بحسب تموج نفس هوای شجره موجوداتست من حیث اسمائها
اللفظیه و همانا که عنصر هواء باعتبار شفوف و لطافت و مجانست با روح
حیوانی که متعلق اول و مستوا و مستقر تعلق نفس ناطقه است این
مناسبت و مشابهت با جوهر مجرد نفس دارد چون حقیقت صدا که
مقابل ندا است انست که هوای متموج حامل کیفیت صوتی در حرکت
موجی خود بجسمی مصادم رسیده انضغاطی دیگر باید که موجب انصراف
بجانب خلف و رجوع قهقری کردد و اشبه انست که حدوث صدا معلول
تموج هوای منعطف باشد نه لازم تموج هوای اول و انکه هر صوتی را
صدا لازم باشد چنانچه هر ضوء را عکسی لازم است الا انکه در زمان قصیر
و باقرب مسافت میانه مصوت و عاکس صوت بهیچ وجه آن صدا متعلق
احساس نمیشود و حقیقت عکس صور دوم است که بر جسم صقیل

مستیقی

مستضیئ افتد پس بقانون تشبیه ما ضرب امثال صور حروف و کلمات منتظمه مختلفه مسموعه را نسبت با اصل حقایق و صور علمیه منطبعه در جوهر نفس بمنزله صدا قیاس با اصل صوت یا بمنزله عکس قیاس بضوء اول یا عکس اصل صورت مرئی در جسمی صقیل چون آب و آیینه توان اعتبار کرد که شدت صقالت نفس اقتضا انعکاس صور منطبعه در لوح ذاتش بر هوای حامل کیفیات صوتی و تقطیعات حرفی که بوجهی مناسب جوهر ذات و بوجهی مجانس مستعر تعلقش آمده است میکنند فاذن قد تم امر نظام الوجود بالنفس القدسیة التی هی نسخة جامعة منتخبة من المجموع کتاب العالم فاذا رجعت النفس الی باریها وصفاتها المتکثرة المتباینة واسمائها المختلفة المغایرة الی صفاتها الحقیقة الوحدانیة واسمائه الحسنی الکمالیة وعادت الی البقاء الحق بالفناء المطلق فیه سبحانه فقد رجع الامر کله الی الله وعاد الوجود کله الی صقع الله والحمد لله وحده

لامعة المجذوة حقیقت حرف پیش فریقی هیئت تقطیعیه عارضه است و پیش بعضی صوت معروض باعتبار معروضیت و بزعم بعضی دیگر مجموع معروض و عارض و همچنانکه نفس انسانی بحسب جنس والطلاق و حدت و ثقل و تقاطیع و کیفیات و مقاطع و هیئات حروف والفاظ و اسم کلمات و جمل کتاب قرآنیست امر تعالی الهی که تعبیر از حقیقت آن بلفظ کن شده است بحسب مراتب ابداع و اختراع و صنع و تکوین بر وفق اختلاف استحقاقات ماهیات و استعدادات مواد را اسم ذوات کلمات و جمل و آیات و سور کتاب نظام وجود است از این حیثیت

ائمه تحقیق و عرفان امر ایجادی را نفس رحمانی گفته اند و ذوات موجودات را
کلمات الهیه و محققان علم تفسیر در کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا کلمات را معلولات ربیه
تکوینیه و بحر را جوهر هیولی عالم کون و فساد گرفته اند بحسب قوهٔ استعدا
انفعالیه قابلیت قبول مدادیت صور و کلمات غیر متناهیه دارد و در کریمه
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر
ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم ارض را اقالیم و آفاق کل عالم وجوی
اقلام را عقول فعاله و بحر را مادهٔ مستعدهٔ عالم اسطقسات و سبعة
البحر را هیولیات هفت آسمان و کلمات را مصنوعات امر تکوینی الهی
ربوبی و معلولات قوهٔ غیر متناهیة الشدهٔ فعالیت قیومی وجوبی
مخاطب بقول کن و مامور بامر صدور در ابداعیات و تکوینیات
سنخ جوهر ذات مجعولست بحسب مرتبه ماهیت شارحه اسمیه و صادر
مجعول حاصل بالفعل مرتسم بنفس رحمانی همان نفس حقیقت بحسب
مرتبهٔ ماهیت حقیقیه بنا بر آنکه در راه کعبه تحقیق بموضع احرام استقامت
برهان رسیده است که جوهریات ماهیت بحسب مرتبتین ماهیت
اسمیه و ماهیت حقیقیه مختلف نمیباشد و فارق بین المرتبتین عینای
تقدیر و در مرتبهٔ ماهیت اسمیه و فعلیت و تحقیق در مرتبهٔ ماهیت حقیقیه
نیست و در نفس رحمانی مطلق ایجاد و وجود و موجودیت متحد ند
بالذات و متغایرند بالاعتبار و همچنین ایجاب و وجوب و واجبیت
و همچنین مقولهٔ فعل و مقولهٔ انفعال و مقولهٔ حرکت چنانچه